

<http://www.iranianartistsinexile.org/>

درباره پاکنژاد و مصاحبه ای با او

آنچه در زیر آمده ترجمه متن مصاحبه ای است که فرد هالیدی روزنامه نگار و نویسنده انگلیسی با شکرالله پاک نژاد در مرداد ۱۳۵۸ در تهران انجام داده است. هالیدی این مصاحبه را در شماره مارس - آوریل ۱۹۸۲، مریپ ریپورتز Merip Reports منتشر کرده است و مقدمه ای نیز در شرح زندگی و مبارزات پاکنژاد بر آن افزوده است.

هالیدی در زمان انتشار خبر اعدام پاک نژاد نیز مقاله ای در روزنامه گاردین (۱۸ ژانویه ۱۹۸۲) با عنوان "باج به اسلام" نوشت. مضمون این مقاله با آنچه در مقدمه این مصاحبه آمده است تفاوت چندانی ندارد. هالیدی در این مقاله خود، پاک نژاد را "یک سوسیالیست برجسته" و یک "مخالف سرشناس شاه و خمینی" معرفی می کند: "مردی خنده رو و زنده دل که چهره اش، نشانه های دهسال زندان و شکنجه های مکرر پلیس شاه را بر خود دارد."

شکرالله پاک نژاد:

"ما در میان کشاکش دو موج زندگی می کنیم."

شکرالله پاک نژاد یکی از برجسته ترین و دور اندیش ترین سوسیالیستهای ایران معاصر، در دسامبر ۱۹۸۱ در زندان اوین اعدام شد. گرچه مرگ او رسماً اعلام نشد اما مقامات زندان، شماره قبرش را در بهشت زهرا به خانواده اش دادند و در اوائل ماه بعد نیز خبر را تأیید کردند. پاک نژاد نیز همچون رضا سعادت، یکی از رهبران مجاهدین، و سعید سلطانیپور از فدائیان (اقلیت) به دنبال چندین ماه زندان، بدون محاکمه و اعلام جرم رسمی اعدام شد. وی به عنوان گروگان سیاسی در بازداشت بسر می برد و به خاطر انتقامجویی از فعالیتهای اپوزیسیون، تیر باران شد.

پاک نژاد که به هنگام مرگ، در اوایل سالهای چهل زندگی خود بود اهل دزفول در جنوب غربی ایران و فرزند یکی از کارمندان دود پایه دولتی بود. وی برای تحصیل حقوق به تهران آمد و یکی از اعضای فعال "سازمان دانشجویان دانشگاه تهران" شد. این گروه به جبهه ملی وابسته بود و در اوایل دهه شصت بطور علنی با رژیم شاه مخالفت می کرد. پاک نژاد در نتیجه فعالیت سیاسی، از معافیت دانشجویی محروم شد و اجباراً به خدمت نظام فرستاده شد. پس از خدمت نظام، پاک نژاد به طرح ریزی عملیات چریکی علیه شاه پرداخت و در سال ۱۹۶۹، هنگامی که عازم دیدن تعلیمات در خارج از کشور بود دستگیر شد. در زندان با مسعود رجوی از مجاهدین و بیژن جزنی از فدائیان آشنا

گردید. پاک نژاد غالباً توسط ساواک شکنجه می شد و وضعیت او توجه زیادی را به خود جلب کرد بطوریکه حتی یکبار خود شاه ادعاهای "آقای پاک نژاد" را به نحو تحقیر آمیزی رد کرد. با آزاد شدن از زندان در آخرین روزهای رژیم سلطنتی، پاک نژاد با ائتلافی از عناصر سوسیالیست که همچون وی، نگرانی عمیقی درباره مقاصد رژیم خمینی داشتند، همکاری کرد. او که در زندان، آشنایی نزدیکی با دست راستی های اسلامی پیدا کرده بود. نسبت به مقاصد آنها کاملاً هوشیار بود به قول هدایت الله متین دفتری، نوه مصدق و یکی از کسانی که به همراه پاک نژاد جبهه دموکراتیک ملی را بنیانگذاری کرد" تحلیل پاک نژاد ما را به ایجاد جبهه دموکراتیک ملی و همکاری با یکدیگر، رهنمون شد. او پیش از هر کس دیگری متوجه شد که برای متوقف کردن جریان وقایع می بایست کاری کرد."

در مارس ۱۹۷۹، جبهه دموکراتیک ملی تشکیل شد و از همه گروههای دیگر چپ موضع انتقادی تری نسبت به رژیم خمینی گرفت، در مارس ۱۹۷۹ با شرکت در فراندوم برای استقرار جمهوری اسلامی مخالفت کرد و به حمایت از مقاومت زنان و ملیتها در برابر رژیم جدید پرداخت. در اوت ۱۳۹۷، جبهه دموکراتیک ملی که به تنهایی و بدون یاری احزاب چپ، به مخالفت با تعطیل روزنامه افشاگر "آیندگان" برخاسته بود به دنبال برخوردهای خیابانی سرکوب شد. برنامه جبهه برای برگزاری کنگره ای از اقلیتهای ملی در اواخر همین ماه در کردستان، یعنی حرکتی که خطر آن را داشت که به ایجاد یک سازمان سراسری نیرومند بینجامد موجب سرکوب جبهه دموکراتیک ملی شد.

پاک نژاد مخفی شد اما با همکاری دیگر اعضای جبهه، روزنامه ارگان جبهه را کماکان منتشر می نمود و به بحث و گفتگو با متحدین اپوزیسیون ادامه می داد. در انتخابات ریاست جمهوری، ژانویه ۱۹۸۰، جبهه دموکراتیک ملی از نامزدی مسعود رجوی حمایت کرد و باز هم از تمامی نیروهای مخالف خواست که علیه حکومت خمینی متحد شود. پاک نژاد که تا اواخر سال ۱۹۸۱ از دستگیری جسته بود، در یکی از خیابان بندیهای مرسوم در تهران، به دام افتاد. او را که تغییر قیافه داده و اوراق هویت تقلبی داشت به مرکز پلیس تهران بردند و در آنجا اتفاقاً یکی از هم سلولهای او در دوران شاه که اکنون در حکومت خمینی صاحب پستی بود، او را شناخت و هویت واقعیتهش را افشا کرد.

در اوت ۱۹۷۹، درست چند ساعت پیش از تظاهرات علیه سانسور و توقیف مطبوعات، تظاهراتی که منجر به زیر زمینی شدن جبهه دموکراتیک ملی شد، من با پاک نژاد مصاحبه زیر را کردم. این مصاحبه یکی از معدود اظهارات مستقیم اوست و گواهی از یک زندگی سراسر مبارزه بی امان و سرشار از تعهد. این نوشته ای است ناتمام که تنها وقتی به پایان می رسد که آرمانهایی که شکر الله پاک نژاد به خاطر آنها مبارزه کرد و جان باخت به تحقق پیوسته باشد.

فرد هالیدی

هالیدی: جریان سوسیالیست مستقلی که در دهه شصت، شما در آن شرکت داشتید چه منشایی داشت؟

پاک نژاد: چپ مستقل جدید که در سالهای شصت به وجود آمد، انعکاس بن بستی بود در نیروهای اپوزیسیون سنتی داخل ایران - حزب توده و جبهه ملی - و نیز بی امیدی به چین و شوروی به دنبال مناقشات میان آنها. در ابتدا، بن بست و خصومت موجود در چپ نسبت به اتحاد شوروی، واکنش های موافق چین برانگیخت: سازمان انقلابی که از حزب توده بریده و طرفدار چین بود. اما مردم بزودی دیدند که چین چگونه عمل می کند: لاس زدن با آمریکا، اتخاذ مواضع ناسیونالیستی خاص خود در انقلاب فرهنگی، و گرفتن مواضعی علیه جنبش ضد امپریالیستی. ما همچنین می دانستیم که نظریه چین مبارزه در کشور نیمه فئودال - نیمه مستعمره، قابل پیاده شدن در ایران نیست. مردم به دنبال یک مشی مستقل ایرانی بودند و مناقشات چین و شوروی، به همراه درک نقش چین، به پیدایی این خواست کمک کرد.

پس از آن، جنگ ۱۹۶۷، اعراب و اسرائیل پیش آمد که تأثیر عظیمی بر نسل ما گذاشت اوجگیری جنبش فلسطین، در ایران حال و هوا را به کلی تغییر داد. این تأثیر آنقدرها به خاطر یافتن الگویی در خارج از کشور نبود بلکه بیشتر به خاطر یافتن پشتیبان و پایگاههایی بود مستقل از رهبری مذهبی که خود نیز در خارج قرار داشت، مبارزه فلسطینی ها هم یک مبنای نظری قابل اعمال در ایران به دست می داد و هم یک منبع کمک مادی. جنبش ایران، شهدای جنبش فلسطین را شهدای خود می دانست: این شهدا شور و هیجان نیرومندی بر می انگیزتند. وضع چنین بود زیرا که مردم احساس می کردند که در کودتای ۱۹۵۳، کمونیستها قهرمانانه رفتار نکردند و تسلیم شدند.

هالیدی: شما از چه زمانی به طرح ریزی عملیات چریکی پرداختید و با چه کسانی همکاری کردید؟

پاک نژاد: در ابتدا، همگی از جبهه ملی بودیم و یکدیگر را در جریان جنبش سالهای نخست دهه شصت شناخته بودیم. من با بیژن جزنی و مسعود احمد زاده، یکی دیگر از رهبران فدائی، آشنا بودم. من با گروهی از ایرانیان که با فلسطینی ها کار می کردند و نیز با گروهی که در فوریه ۱۹۷۱ به پاسگاه سیاهکل حمله کرد، در ارتباط بودم. من سعی کردم برای دیدن تعلیمات از کشور خارج شوم اما در حدود دویست متری مرز، نزدیک شط العرب، دستگیر شدم. یکی از دستگیر شدگان در زیر شکنجه اعترافاتی کرده بود که منجر به دستگیری عده بیشتری شد اما برخی از افراد ما هم موفق به فرار شدند. بعضی از آنها، بعداً در برنامه ای که رادیو بغداد برای ایران پخش می کرد کار می کردند. بعضی دیگر هم به ایران بازگشته و دستگیر شدند. تعدادی نیز برای مبارزه به چریکهای ظفار پیوستند.

هالیدی: شرایط زندان در رژیم شاه چگونه بود؟

پاک نژاد: مرا معمولاً "تابستانها، به زندان بندر عباس در جنوب، و زمستانها به زندانهای در شمال یا به زندان قزل قلعه تهران می فرستادند. من هم قبل و هم بعد از دادگاه شکنجه شدم. آنها تلاش می کردند مرا وادار کنند بگویم "اشتباه کرده ام" بگویم "شاه خوب است"، بگویم "من کمونیست نیستم". اما امتیازی که من داشتم این بود که همه از وضع اطلاع داشتند. کسانی که نامشان برای مردم شناخته نبود حتی بیشتر هم شکنجه می شدند. بسیاری سعی می کردند خودکشی کنند. به خاطر دارم که مرد جوانی را آوردند که پاهایش ریشه شدید داشت. وی با انداختن خود از پنجره، دست به خودکشی زده بود اما فقط ستون فقرانش آسیب دیده بود. من "دوزخ" دانته را می خوانم و نیروی جمله ای را که او بر بالای دروازه های دوزخ نقش کرده بود حس می کردم: "ای کسانی که به اینجا وارد می شوید، امید را رها کنید." تا سال ۱۹۷۷، ما در واقع هیچ نوع تماسی با دنیای خارج نداشتیم. از اواسط سال ۱۹۷۳، من به مدت ۸ ماه در انفرادی بودم و فقط بعدها بود که شنیدم میان اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ جنگی در گرفته است. پس از این تاریخ (۱۹۷۷)، مقامات به صلیب سرخ اجازه آمدن دادند. زمین زندان را با قالی فرش کردند و به ما اجازه دادند تا با نمایندگان صلیب سرخ تا حدود زیادی آزادانه صحبت کنیم. بعد هم توانستیم مقداری مواد خواندنی به دست بیاوریم. با پرداخت دو هزار تومان رشوه، به یک نگهبان زندان، موفق شدیم یک نسخه از کتاب "عربستان بدون سلاطین" را به دست آوریم.

هالیدی: شما به محض رهایی از زندان، دوباره فعالیت سیاسی را از سر گرفتید. وضعیت کنونی ایران را چگونه

ارزیابی می کنید؟

پاک نژاد: در این انقلاب نوعی تداوم هست: ما در میان کشاکش دو موج زندگی می کنیم و همه چیز در آینده تغییر خواهد کرد. اگر ملاها به صورت طبقه حاکم در آیند، مردم از آنها روی گردان خواهند شد. و این روانه ایست که هم

اکنون آغاز شده است: مردم نسبت به ابتدای کار کمتر از مذهب حمایت می کنند. یک هفته پس از خروج از زندان، از من سؤال شد که آیا از فکر یک "جمهوری اسلامی" جانبداری می کنم و من پاسخ منفی دادم و اگر یک چنین جمهوری، مترقی بود من آن را قبول می کردم. حال ما شاهد آنیم که خرده بورژوازی که از انقلاب حمایت کرد و با شاه جنگید، در حال تجزیه است و به طرف چپ گرایش پیدا می کند. رژیم تلاش می کند ما را به درگیری بکشاند اما وضع ما، مثل یک گاو باز است که در درجه اول باید از درگیری پرهیز کند. مسئله اساسی ما اینست که از رو در رویی اجتناب کنیم: راست خیلی سریع جنبیده است و خطر اصلی برای ما نه از جانب ارتش، که از طرف گروههای دست راستی "فالانژ" است. اگر بتوانیم تا چند ماه دیگر دوام بیاوریم ممکن است بتوانیم دیگر نیروهای دموکراتیک، بویژه اقلیتها را متحد کنیم. اما ما بیشتر به تجزیه در راست امید بسته ایم تا به اتحاد چپ.

به نقل از دفترهای آزادی، دفتر اول، دی ماه ۱۳۶۳

هشت سال از انقلاب بهمن گذشت

با آنکه کوشش شد تا مگفته های مکتوب و نوشته های نگارنده ها که نواد در یادنا معاش (آزادی - دفتر اول، ۱۳۶۳) گردآوری شود، چون این مجامعه در آن هنگام مدرستوس نبود و راجع به انقلاب است، آنرا اکنون به مناسبت پایان هشتمین سال انقلاب، سرگونی رژیم ستم‌تاشی و قیام ۲۲ بهمن ۵۷ منتشر می‌کنیم.

مجامعه ای با شکرا الله پاک نژاد درباره انقلاب

کبهان، ۳۰ دی ۱۳۵۷

شکرا اله پاک نژاد:

ارتجاع آخرین دژهای خود را از دست میدهد

شکرا الله پاک نژاد زندانی جیسی ابدی دیکتاتوری، شب هنگام زدن آن را دست و صبح فردایی سرافش رفتم. جمعیتی انبوه به دیدنش شتابان می‌دویدند، اما آنها از جمعیت پربود. آنچه می‌خواستند گفت وگویی با او است:

— چرا دستگیر شده‌اید؟

— من حدوداً سال ۱۳۴۸ هنگام عبور از مرز شلمچه در خرمشهر، به طرف عراق، به قصد رفتن به فلسطین دستگیر شدم. با عده ای دیگر از دوستانم تصمیم به پیوستن به جنبش فلسطین را داشتیم. در مرز خرمشهر طی یک نرده روز، یازده نفر از ما دستگیر شدیم که همواره آنرا ددبگری که در تهران و شهرهاست دستگیر شدند. بعدها به عنوان گروه فلسطین شناخته شد.

دوره دوم شماره اول

آزادی

دبستر چپ و دموکراتیک فی ایران

شعبه میوزا راه: سودا و ریز
لایقون مرجعیت

شکرا الله پاک نژاد: ارتجاع آخرین دژهای خود را از دست میدهد، به عده ای دیگر از دوستانم تصمیم به پیوستن به جنبش فلسطین را داشتیم. در مرز خرمشهر طی یک نرده روز، یازده نفر از ما دستگیر شدیم که همواره آنرا ددبگری که در تهران و شهرهاست دستگیر شدند. بعدها به عنوان گروه فلسطین شناخته شد.

کریم قاسم: ما به آن مل تلکیک مضمون ملی انتیست
مجدد قریب: نکاتی چند بهرمان دموکراسی و بلورالیم
و غزال: طرح جدید قانون کار
امینقل: ایران دیروز، ایران امروز، ایران فردا...
..... چه گسار می به جنگ طبع کنگ می‌کنند
جبهه دموکراتیک ملی: نامه ای به کمیسرهای پناهندگان ملل متحد
استان آزادی: اعلامیه حقوق بشر و فرجی درباره آن
خورای ملی مقاومت: رابطه بین دولت

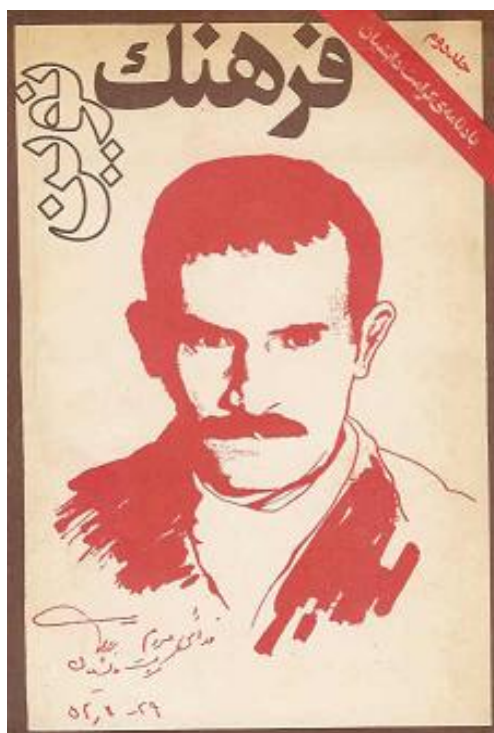
۹

دی و بهمن ۱۳۶۵

- وضع کنونی جنبش خلق ایران را چگونه می بینید ؟
- جنبش خلق ایران یا بهتر بگوییم انقلاب مردم مبین ماکه از دهشتن ترین و عمیق ترین انقلابات تاریخ جهان است و با این دلیل می تواند در ایران باقی بماند و روز بروز وسعت بیشتری می گیرد . هر روز که می گذرد گروه های بیشتری به صف انقلاب می پیوندند ، ارتجاع آخرین دژهای خود را از دست می دهد . آخرین و مستحکم ترین قلعه آن در حال فروپاشی است . با زبای سیاسی ارتجاع که با راهمائی امپریالیسم آمریکا آنها می گیرند هکلی خنثی خواهند شد ، انقلاب در اوج است .

- مسیر آینده جنبش خلق چه و چگونه خواهد بود ؟
- من دوره انتقالت تاریخ بیا غنی ندارم اما با مختصر مطالعاتی که در انقلابات بزرگ جهان مثل انقلابات فرانسه ، شوروی ، چین ، ویتنام ، الجزایر و غیره کرده ام دیده ام که تمام این انقلابات با تشکیلات منسجم و سازمان از قبل آماده شده شروع گردیده و در مبارزات کم و بیش طولانی به پیروزی رسیده است . در انقلاب ایران ملت گرسنه ، با بونه بدون اسلحه و سازمان ، تنها به نیروی ایمان و نفرت مشترک از اهریمن بها غا سبه و با دست خالی بزرگترین قدرت سلب منطقه را که تا دندان در عابضیسم و همفرقشترین سلاهای ساخت کارخانه های آمریکا فرو رخته ، به زانو در آورده است . این در انقلابات تاریخ بشری استثنائی است ، اگر امپریالیسم هشی را به همی توانند صرف نظر کردن از منافع در ایران ، ملت ما را به حال خود رها کنند ما اگر چه زمانی با شکوه در یکسال اخیر بوده ، یعنی با از دست دادن مواضعی در ایران اعرار ورزده ، مردم ایران بصورت دست به اسلحه خواهند بود و آنوقت امپریالیسم از تمام منطقه خوا هدر رفت .
- اکنون که میمان مردمها زگشته اید چه خواهد کرد ؟

- شورش زندان شهدا زرو پنج دیماه شروع شد و از آن روز برای من دوره سکون زندان به پایان رسید و مثل ما بزرگان دنیا در شرایط جنگی قرار گرفتیم . در روزهای اخیر سخت بهما رشدم ، بطوری که وقتی حکم اعدامی به من ابلاغ شد تب داشتم و هنوز هم بهما رم . در ماههای اخیر زندان از اینکه سمادت شرکت مستقیم در انقلاب ایران را نداشته و رخصتی خاسف بودیم اکنون که می توانیم بدون هیچ مانعی در مبارزات مردم شرکت کنیم بسیار خوشحالم . این همان انقلابی است که من سالها به دنبال آن بوده و بها طرآن کوشش کرده ام . اکنون مثل شهدای هفتم که فرستگها را با سرباب روی و سوره و سوا نجا م به آید رسیده است .





شکوالله پاک نژاد
درباره کرامت دانشیان

دفاع از مردم در برابر دیکتاتور

تا زه چشمها بهم گرم شده بود که صدای فریادهای روی دیوار مرا از جا پراند. حدود پنج ماه می‌شد که این صدای دل‌تشنه را نشنیده بودم. از وقتی که چهار رها از پنج سلول "دست‌چپ" را به "مندان اداره" اختصاص داده بودند و تنوعی هرکدام دوسه نفر "خودی" پیدا شده بودند، ارتباطی با دنیای خارج بکلی قطع شده بود. و حالا پس از این مدت باز صدای مرس بود که از آن سوی دیوار، از توی دستشویی می‌آمد:

یا بام، حق حق حق - دوبلند - سه کوته ... شگری سلام، کرامت هستم ...

آنقدر هیچ‌انامه نبودم که چندبار جواب را غلط زدم. پریده خوابه بجای شروع برنامه قد زدن بی انتهای بعد از ظهر، در اتاقی به طول ۳/۵ متر، شامی با یکی از بچه‌های قدیمی و بعد از آن یک دنیا خبر. هرگز مرا همسایه‌ها مزه مزه کردن، جویدن و شام خردا وجود، جذب کردن.

شماره ۱۶ اتاقش بود. اولین سلول از سلولهای "دست‌چپ". معلوم شد، صدای سرفه‌ای که در این دوروزها مان مرا بریده بود، از کرامت بوده. آبی داد! چند توی دلمه‌ها و پخته بودم، به خیال اینکه زاسا و اکبها ی سحتاد است. سرفه‌هایش عین صدای غریبی، خشک و گوش‌خراش. پریسروز او را از سلولهای "تالا" به "وسط" منتقل کرده بودند. سخت سرما خورده و مریض، دیر

بماند: فرهنگ نویسن، جلد ۱ بهمن ۱۳۵۹. یادنامه دانشیان، طرح اوقاشی زاده

اول با زجوشش تمام شده بود. تازه امروز صبح از توی سوراخ پنجره، موقت رفتن به دستشویی دیده و بلافاصله سعی کرده بود تا سبکتر، اما نتوانسته بود. و هم در سلولش تنها بود، اما با آمدن او تنها شش چند ماهه من به پایان رسید.

اولین بار او را در زندان قهره‌بدم، توی حمام عمومی، همراه من از مهربانان به پیش: یوسف، حسن و حسین، با هم داشتند سرود "بهاران" را می‌خواندند. تا سال ۴۹، با ورود صدای زندانی جدید شماره ۳ - یعنی زندانیان و دایره زندان بر سر تنگی جاسختگیری ما مورین، مبارزه حادی درگیر شده بود. زندانیان با خواندن سرود، "مترراترا به هم می‌زدند و دستگاه زندان هم فشار را تشدید می‌کرد. از قرار معلوم کرامت را در یکی از اوقات مجید سلیمان دستگیر کرده بودند. بیرون دهان زیاده سنگین نبود، اما زاسا که به دنبال نظریه‌های بعد از معلوم شد مرتضی برا در حین بوده، آنها را شکنجه کرده بود که هیچ بیرون داده بودند. حسن سنگ تیزی پیدا کرده و با آن سعی کرده بود رک دستش را بزند. با صدای نعره‌اش، شکنجه‌تان بداخل بند ریخته و او را از سلول انتقادی به پناه روی قزل قلعه برده و مانع ادامه خونریزی شده بودند. با این تهدید به خودکشی، بیرون ده هم بسته شده بود. آن زمان هنوز جان آدمها، هر چند کم، اعتباری داشت.

کرامت معلوم روستائی. با ریک اندام با قیاسی متوسط و چشمهای کج منوخی، کم حرف، از خانواده‌ای فقیر، شیرازی، صمیمی و متواضع، علاقمند به فرهنگ ادبی، کم‌خوراک، پراشورزی، بزودی بین بچه‌های زندان از احترام و محبوبیت خاصی برخوردار شد. کمون چپها در زندان شماره ۳ که تشکیل شد، بیشتر به او نزدیک شدم. اما تا روزی که "علی چینی بندزن"، هوستا و راشفاخته بودم. این با با آن دسته‌ای دایره زندان بود که برای فرسوده کردن اعضاء زندانیان می‌سی به داخل بندها می‌فرستادند. این تنید زندانیان با ادا شده آفرینهای مدام، موجب مزاحمت و سلب آسایش شما وقت بچه‌ها بودند. "علی" از بدو در دنیا دیوانگیهای خود آهسته - پسر - ما جراحی را نوسید داد. بزودی امنیت بند را بکلی از بین برد. بچه‌ها وقتی از کتاوش می‌گذشتند، حریفانگه می‌داشتند و مواظب بودند به آنها حمله نکنند. بنظر بچه‌ها را دفع شریلی و خنثی کردن نقشه دایره زندان، محبت به او و جدی به داخل کمون بود. بالاخره هم او را دعوت کردند تا از آن پس بار نگاه‌هایش انداز روی درس مهدی مدیر مهربان کمون که با صبر او پیش از غوره علما درست می‌کرد و بچه‌ها هم به روشی نظمیهایی را تحمل می‌کردند. تا یک

۵۳

اتاق من ردمی شود و او را چشم‌نگهبان با غربه کوچکی به در، آهسته مرا صدا می‌زدند و این اعلام، وارد دستشویی می‌شود و بلافاصله شروع می‌کند به سر زدن. از سوراخ زیر پنجره، تنها یک لحظه آنهم وقت برگشتن از دستشویی می‌توانم او را ببینم. لاغر ترا زاسا بق، با لبخند همیشگی‌اش، اما این با و تلخ. در عرض چند روز همه چیز عوض شد. با ورود موج تازه زندانیان، سلولهای "تالا" نظریه و سلولهای "وسط" پر شدند. با رجب و جوش باز نگه‌های روزنامه‌های کینه، اخبار دنیا، جنگ و ستنام، بر غوردهای خیابانی، شامی با سلولهای دیگر به بیانه‌های کشیدن را هر روز سوت زدن آهسته، میوه توی حمام، احوال پس با سرفه، کمک به تماشا زندانیان هم بیرون ده و فرا بریاری با زوئیها، تفتق مداوم مرس. صدای آهسته خنده ... و شام او را چشم‌گوش نگهبانان.

هفته بعد از زندانی جدید را به سلولش فرستادند و به این ترتیب او تنها شش در آمد. در فرصتی کوتاه، داستان بر رنده‌اش را مختصرا برای تعریف کرد. افسوس روزگار قصر را می‌خورد و حسرت جای دسته جمعی بعد از ظهرهای بچه‌ها را داشت. می‌گفت "اینطور که معلوم است، سالهای سال را در زندان خواب می‌گذرانده".

بزودی با جابجایی کرده، صدای سرفه‌هایش از انتهای قسمت آن زندانیان می‌آمد. وجود هنرمندان سرش را توی بند، از شدت فشار گداخته بود. بچه‌ها از آن سوی بند به هر ترتیب شده، اخبار را به کمندارین سونهای بود می‌رسانند. یکی از روزها صبح زود، داشتند ورزش می‌کردم که در آهسته باز شد. کرامت به بیانه کشیدن حی به این طرف آمده بود. داخل شد و وقتی تعجب مرا دید با خنده گفت: "نگهبان زیتا است"، از قرار معلوم زیتا ناظر بار پویشهایش بوده و تحت تأثیر قرار گرفته بود و ستایش را نسبت به او، اینگونه ابراز می‌کرد. ستایشی زندانیان از مقام و ستایشی، جزء بقایای فرهنگ قدودا لسی بختیا روسا می‌بود که در آن زمان هنوز در رفتار و روشی زندانیان قدیمی به چشم می‌خورد.

به دنبال کرامت، حسن و یوسف و اهام دستگیر کردند، در پیرونده قلمبی چیزهایی را نگهته بودند که حالا می‌بایستی بگویند. حسن می‌گفت کرامت در با زجوشی مشغول کرده، جواب توهمین سر با زجور ادا داده و با مشت محکم توی دهانش کوبیده، سال پنجاه و دو و مشت به دهان "سر با زجو"، آهسته در جریان بازپویش!؟ مشت زن ما بی‌تردید از مرگ نمی‌ترسید. بی‌دلیل نبود که با زجوها برایش حرم نگاه می‌داشتند. گل‌سرخ هم همین را می‌گفت. وقتی در مورد دادگاه و دفاع مشورت می‌شد می‌گفت: "خیالما زجان کرامت راحت است". پس از صدور حکم اعدام، سرهنگ وزیر و رئیس زندان، بسیا رکوبیده بودند که آنها را جدا لسل و ادا ربه نوشتن "تقاضای فرجام" کنند اما موفق نشده بود.

۵۵

۵۲

روزی که فریدون (۱) دانی کوچک بیژن (۲) سرفه به وقت استراحت اعتراضی کرد. اعتراض همان و پریده علی از جایی همان. تا بچه‌ها بچینند، مشت علی عینک فریدون را به طرفی و خودش را به طرف دیگر پرت کرده بود. صدای خودش را روی علی انداخت و او را نگاه داشت. بچه‌ها حاج و واج دور آنها حلقه زده و تکلیم خود را نمی‌داشتند. فرما دانی بلند بود و به فریدون فحش می‌داد و تلاش می‌کرد می‌دای رایی بی‌زند و بلند شود. سرودای بچه‌ها، با سبانه را به داخل بند کشاند. سرنگهبان زندان به مهدی دستور داده بلند شود و علی را رها کند. مهدی برخواست. نگهبان بطور رفت و آمدش را گرفت و او را به زور بلند کرد. علی مثل شیر ضربه‌ها را زجا برد. از روی گله‌چوری در، شیشه آب را فایید، ته آن را محکم به زمین زد و با شیشه شکسته به جان جمعیت افتاد. با سبانه خود را کفایت کردند. علی به هر کسی که جلوه دستش بود حمله می‌کرد و با شیشه سروری او را به پوره می‌کرد. نفس کش می‌طلبید و به "سبا می" ها دشتا می‌داد. در عرض یک دقیقه پنج شش نفر او را خنجر و با لنین کرد. کسی با رای نزدیک شدن به او را نداشت. بنظر می‌رسید که زندانیان جنگ را باخته اند و در این صورت از آن پس زندان جهنم می‌شد. در میان بهت ترس آن زندانیان، ناگهان کسی از بیج را هرو گذشت و برق آسا بطرف علی خیز برداشت. مشت اول را که بد زسر چشم علی زد، عین شکسته از دستش افتاد. کرامت بود. با مشت دوم، علی صورتش را بین دو دست گرفت و مدای تاله‌اش بلند شد. مشتای بعدی کرامت که مثل باران فرود می‌آمد، علی را خا کرده. همون ناگهان بی بچه‌ها بوسیله با سبانه مها رشت. سبانی زده نفر را به "مجره" بردند و از آنها چنان "پذیراشی" کردند که تا آن زمان سابقه نداشت. چند روزی زندانیان به شدت متشنج بود. فشار زیاد در شما از زندانیان جنگ را نیاخته بودند. و این همه از کرامت بود.

وقتی بچه‌ها - لوت و با و - برگشتند، هر کدام به نحوی شرح شکنجه‌های "مجره" را می‌دادند. کرامت طبق معمول ساکت بود. لاغر شده و با رنگی چون کهریزا لبخند همیشگی‌اش را بر لب داشت. بچه‌ها تعریف می‌کردند که از همه بیشتر کتک خورده ما خودش یک کلام در این باره نگفت.

"علی چینی بندزن" را هم پس از مدتی از بهداری برگردانند، اما او دیگر به همه سلام می‌کرد. سرش با شین بود و با کسی کاری نداشت. محاکمه کرامت زود شروع شد و به یکال زندان محکوم گردید. پیش از این با محکومیتش به زندان دیگری منتقل شده و من می‌گذاز و اندیم. اواسط زمستان ۴۹ بود.

و حالا دوباره این کرامت است. اوقات رفتن به دستشویی، از جلوی

۱- فریدون کلانتری.

۲- بیژن جزی.

۵۴

آنقدر ضلیم کرده بودند که "خودش خوب است ، ۱۰۰ طرافیا نش بدستد " ، آنقدر پس از عقودا رودسته "تیکخواه" نگرا و کرده بود: "هرکس به شخص من بد کند او را می بخشم ، گفته روزا هدا مگرا مت و خسرو ، کمتر کسی با ورداشت آنها را بکشند ، خودشان هم بشدا احضال "عفو" می دادند ، ولی وقتی در مقابل مرگ قرار گرفتند ، خمیها بیرونیا ورهتد .

* * *

خسرو و کرامت در واقع قربانی تها دهای داخلی رژیم شدند ، ساواک در کنترلش تسلط خود بر همه جا و همه کس با مقامت برخی روشنفکران را بسته به دستگا مثل سرمد را ن کانون پرورش فکری ، سازمان تلویزیون ، روزنامه کیهان و برخی جا های دیگر که تنول باشند "فرج - قطبی" بودند ، روسرومی شد ، این با تدمی خواست سازمانهای مسوورا به سلیقه خود دار کنند و زن به سازمان روسرومیوه ساواک نمی داد . بطوریکه بعضا خود ، بدون نظرساواک ، گامی اندازی استعدا می کرد که در مواردهی مخالف دستگا نبودند و این برای تابشی (۴) قابل تحمل نبود ، نتیجه ، شروع یک سلسله توطئه برای بی اعتبار کردن باند پاد شده دستگا های تحت کنترلش نزدقا بود ، دستگیری و بیرونده سازی برای گروهی که با کرامت و خسرو مجامعه می شدند ، اوج این توطئه ها محسوب می شد ، ساواک با بزرگ جلوه دادن بیش از حد خطر "تنگه" کشف شده " ، همباند "فرج - قطبی" را می گویند ، و هم برای به لجن کشیدن روشنفکران ، نویسنده گان و هنرمندان ایران ، نمایشنامه ای را بصورت ده گانه ای علنی تدارک می دید . کرامت و خسرو با کمک طیفور و عباس و رفا (۴) ، ساواک را از غلطی که مرتکب شده بود ، پشیمان کردند . محاکمه آنان و سندها عدا نشان ، مهمترین شکست سیاسی دستگا دیکتاتوری در مقابل اپوزیسیون انقلابی بود . موج نگرانی که در ایران و جهان علیه سیستم سرکوب آریا پوری بلند شد ، تا آن زمان بی نظیر بود ،

* * *

- ۱- در محفلی از روشنفکران ، کسی از من پرسید: "اندیشه کرامت چه بوده؟" ، نتوانستم جوابی بدهم . راستی اندیشه کرامت چه بود؟ او در ده ده گاه ۱۰۰ "جمنش نویسن انقلابی" صحبت کرده ، چیزی که امروزه اغلب به عنوان آثار نیمه خرده بورژوازی از آن یاد می شود . آیا پذیرش شکنجه و مرگ با چنان شجاعت و مقاومتی ، می توانست از قید اندیشه ای متعالی آزا بداند؟ از بدایت بر سر
- ۲- مقامات امنیتی که در سالهای آخر رژیم سابق با سمت قائم مقام مرئوس ساواک ، مقتدرترین فرد این سازمان مخوف بود ،
- ۳- به ترتیب: طیفور و بطعانی ، عباس و ساکار ، و علامه زاده .

شکری و «جبهه تاریخی»

هدایت متین دفتری

آخرین قرارم با شکری، یکی از روزهای شهریور ۱۳۶۰ بود. ساگی را که مجموعه اموالم را در خود جای می داد برداشتم و همراه یکی از رفقای جبهه دیموکراتیک، که در طول بیش از دو سال مرا در اغلب رفت و آمدهایم همراهی کرده بود، آن مخفیگاه را برای همیشه ترک کردیم و به محل میعاد با شکری شفافیم. قرار بود او قبلاً در میعادگاه، که محل امنی بود، مستقر شود و در انتظار من بماند. ساعت ۵ بعد از ظهر به مقصد رسیدیم، شکری نبود. به جای او مریم (همسر) در انتظار من بود. او گفت، شکری دو روز قبل، هنگام بازگشت از قرار با مجاهدین، در خیابان، ضمن کنترل ماشینها، دستگیر شده است. او را به کمیته مرکزی در بهارستان برده اند. در ماشین یکی از مجاهدین و همسرش او را همراهی می کرده اند. شکری و برادر مجاهد را نگه داشته اند (بعدها شنیدم که او را هم به شهادت رساندند) ولی آن خانم خوشبختانه رها شده است. ما جور گشت ظاهراً به شکری مشکوک می شود. در کمیته هم برادر مجاهد می گوید مسافر کشی می کرده است و الی آخر... مریم اضافه کرد که شکری را شناخته اند. به محض ورود به کمیته مرکزی، عزت شاهی نامی که از همزنجیران شکری بوده است، او را می شناسد، به استقبالش می آید و می گوید: «سلام علیکم! آقای شکری مجاهد!» پرسیدم از کی شنیدی؟ گفت قرار بوده پس از دیدارش با مجاهدین سراغ منوچهر برود، ولی پیدایش نشده، و او از مجاهدین این خبر را گرفته است. خشمم زد. مطمئن بودم که دیگر او را نخواهم دید. کار را تمام شده حس می کردم. هیچگاه در زندگی این گونه احساس غبن و ناگامی نکرده بودم، حتی پس از مرگ مادر! دومین مرتبه بود که با کسی قرار داشتم که دیگر اصلاً نیامد، بار اول ساعت ۸ شب روز ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ بود که از دو هفته جلوتر با مسطفی شاعیان

شورا

ماهنامه شورای ملی مقاومت

شکری و «جبهه تاریخی»	هدایت متین دفتری
دروزی که از قید استکباری نبوده	ده گانه ای
کافران مقابل اسلام	کرامت و خسرو
از کوردها تا ایران برآورد که شرا نیست	جبهه تاریخی
سیاست جناح شورا	مداخله سیاسی
ناصور	جبهه تاریخی
هدایت تیرا	

«تشریح ملی مقاومت: بیانیه، پیام، اهداف...»

«کاشف کفر و بی دینی»

شماره ۲۷ و ۲۸ - آذر و دی ۱۳۶۵

قرار گذاشته بودم. از ساعت دقیق‌تر بود، دقایقی پس از ساعت ۸ متوجه شدم که بغض‌گلویم را می‌خاراند. می‌دانستم کارش تمام است. لحظه‌ای سیانور را از خود دور نمی‌کرد. بعد، معلوم شد همان روز صبح هدف شیر پلیس شاه قرار گرفته و پس از دستگیری، با آن که به‌شدت مجروح بود، کار خود را با سیانور تمام کرده بود. پاندم آمد که در سال ۱۳۴۸ خود شکاری هم که قبل از حرکت به سوی شلمچه، قصد خداحافظی داشت ولی به‌علت تغییر برنامه سر قرار حاضر نشد، کلی دلپره بعدنیال داشت تا این‌که پیام خداحافظی را یکی از رفقا رساند. به یاد دستگیری او در سال ۴۸ افتادم و تقاضای اعدام او از دادگاه به‌دستور ساواک. ولی این بار شرایط فرق اساسی داشت. آن‌وقت فرصت بود تا دنیا را برای نجات او بسنج کنیم. این بار چه باید می‌کردیم؟ می‌گفتند مهدوی کنی از همان زمان زندان ساواک برای او احترام خاصی قائل است. یک بار هم در سال ۵۸، وقتی شکاری را با یکی از اعضای جبهه بازداشت کرده بودند، با دخالت او مسأله همان روز فیصله یافته بود. اما پاییز ۵۶ با پاییز ۵۸ زمین تا آسمان تفاوت داشت. مریم از رفا خواسته بود تا قصه را به‌اطلاعش برسانند. از رسیدن پیام بی‌اطلاعم، فقط می‌دانم پس از اعدام، خانواده شکاری به‌علت تردید در صحت خبر، به‌وی مراجعہ کردند و او از اعدام شکاری اظهار بی‌اطلاعی کرده بود.

از همان لحظه اول بر من معلوم بود که این طعمه را خمینی به‌آسانی زنده رها نمی‌کند. نظر عموم بر این بود که باید منتظر ماند. گفته می‌شد مثلاً اگر عفو بین‌المللی یا دیگران لب تر کنند، خمینی آن را بهانه قرار خواهد داد تا طبق معمول، سر و کله «شیطان بزرگ» یا «صهیونیست» ها را هم از پرونده بیرون آورد. متأسفانه همه، درمانده، دست‌رو‌ی‌دست گذاشتند و به‌انتظار نشستند. صدای اعتراضی بلند نشد. نه در درون و نه از خارج کشور. رسم چنین شده بود، رسمی که در واقع خمینی دیکته کرده بود و همه رعایت می‌کردند. هر کس ترس داشت اعتراض با نابودی توأم شود و او را مسبب آن بدانند. شکاری از سال ۵۸ خود را برای بازداشت خودسرانه دیگری آماده کرده بود و این برای یک مبارز امری است بدیهی. او حتی در مصاحبه‌ی گفته بود که «ده سال در رژیم سابق زندانی بودم، اگر از حملات آینده جان سالم بدر برم، آماده‌ام یکبار دیگر ده سال زندانی شوم» (۱). او به استقبال زندان و اعدام نرفت. ولی چون وقوع آن را نیز چیزی از مبارزه می‌دانست، انتظارش جز آن نبود که شد. او مردی بزرگ و شخصیتی نادر بود. مولود سی سال مبارزه و تجربه یک خلق، حلقه‌ی استوار از حلقه‌های اتصال گذشته‌ی نه چندان دور به نسل انقلاب. او از محدود مبارزانی بود که از شهرت و اعتبار بین‌المللی هم برخوردار بود. اعتراض به بازداشت خودسرانه و اسارت‌گهری این

۴

توطئه تن در دهید عواقب بسیار بدی خواهد داشت. او اضافه کرد که باید جواب بدیم: برگزارکننده راهپیمایی جبهه دموکراتیک بوده ده یک فرد. باید مقاومت کرد. باید متجاوزان به حقوق مردم را افشا کرد و یکپارچه پشت قضیه ایستاد. من گفتم که از من برای جبهه «دبیرکل» هم ساختمانند، ما نه تنها «دبیرکل» و رئیس نداشته‌ایم بلکه جبهه را همیشه شورایی اداره کرده‌ایم، آنها هم این را خوب می‌دانند. شکاری اضافه کرد: جبهه هیأت اجرایی دارد، شورا دارد و راهپیمایی هم هیأت برگزارکننده داشته است. اگر قرار باشد کسی تحت تعقیب عناصر سرکوبگر قرار گیرد باید این مجموعه باشد. خلاصه حرفش این بود که دولت موقت و شورای انقلاب و این خمینی می‌خواهند با قربانی کردن یک نفر، دیگران را ساکت کنند، می‌خواهند اذهان متوجه این تجاوز نشود تا فرصت پیدا کنند و نیت ضدانقلابی خود را به‌کرسی بنشانند و مطبوعات آزاد را دفن کنند. پیش‌بینی شکاری درست بود. از فردای آن روز سلسله میتینگ‌ها و قطعنامه‌های «حزبالله»، حتی در قم و در حضور خمینی، آغاز شد و همه جا خواستار مجازات و اعدام بودند آن هم برای یکی دو سه نفر به اسم و به‌طور مشخص. شکاری همیشه می‌گفت که دولت موقت را باید در مقابل مسئولیتش قرار داد؛ نباید گذاشت سرزیر برف کند و فالانژها با فریاد «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله» تمام آزادیها و حقوق دموکراتیک را پایمال کنند و دولت هم بگوید «من نبودم». دولتی که با اندک ظنگر حاضر است گردان گردان نیروی نظامی مجهز برای سرکوب خلقهای ستمدیده ایران بفرستد، در مقابل اخلال فالانژهای خودی به‌نظاره‌گر خونسردی تبدیل می‌شود. باید شخص نمود که این آقایان طرفدار چه هستند؟ پس از آن جلسه، شکاری خودش مسئولیت حفاظت و سازماندهی اختطای مرا به‌عهده گرفت. با این که در جبهه وظایف بسیاری بر عهده داشت و در واقع برسر و پا‌پنجا در هفته ده روز کار می‌کرد، لحظه‌ای از این کار غافل نشد. به‌قدری دقت به خرج می‌داد که گاه احساس می‌کردم به‌جای زندانی آذری‌قی، زندانی او شده‌ام. وقتی به‌تنگ می‌آمدم یا همان لجه دل‌نشین و بر او صحبت خود می‌گفت: «۱۳۰ کیلنه تهران برای دستگیری تو مسافه گذاشته‌اند و تو افسوس می‌خوری که چرا در فلان جلسه، خودت شرکت نداشتی؟». روزی، در اواخر شهریور ماه ۵۸؛ به من پیشنهاد کرد که به‌خارج از کشور بروم و افشای بین‌المللی رژیم را سازمان دهم. با شداختی که از شرایط خارج داشتم در آن موقع این کار را بیهوده می‌دیدم. گفتم به‌هر حال هنوز کود اصلی مبارزه برای من همین‌جاست. اگر بروم به‌معنای فرار است، بهتر است موقعی به خارج بروم که همگی با هم ناچار به‌مهاجرت سیاسی گردیم. گفت شرایط انقلابی است. جریانی سریع پیش می‌رود. شش‌ماه دیگر کار تمام است و برمی‌گردد! گفتم شش‌ماه که سهل است، شاید شش سال

۶

چنین گرانمایه، هم حق بود، هم تکلیف، و هم ممکن بود مفتاح فصلی جدید در برخورد اعتراضی با خودکامگیهای رژیم گردد. شکاری هم جز این انتظار نداشت، حتی از یکی از زندانیان سابق شنیدم که در روزهای آخر زندان، درباره این تصور اظهار تأسف کرده بود. می‌بایست دنیا برای اعتراض به بازداشت او به‌موقع بسج می‌شد، هر چند در سرنوشت او تنبیری ایجاد نمی‌کرد. ولی چون نگردیم، باید از خود انتقاد کنیم.

آخرین دیدارم با شکاری در همان شهریورماه بود، دیداری بسیار کوتاه. بیشتر وقت، درون خود بود و از پنجره بیرون را تماشا می‌کرد. مثل این بود که در افق دور چشم به چیزی دوخته است. کمتر از معمول حرف می‌زد. سخت نگران اوضاع بود. مدتی بود که دیداری نداشتیم. از نوروز به بعد فاصله بین دیدارها بیشتر شده بود. بدجایش گاهی یادداشتی می‌فرستاد، پس از سی خرداد که او هم محفی شد، فقط در صورت ضرورت یکدیگر را دیده بودیم. انفجار حزب جمهوری اسلامی هنوز موضوع داغ روز بود. مظلوم‌نمایی رژیم برای «بیش از ۲۲ تن» هنوز ادامه داشت. از شکاری پرسیدم بالاخره کار که بود؟ پس از قدری تأمل، با بی‌حوصلگی گفت: «هنوز نفهمیده‌ی؟» سپس هر دو مدتی سکوت کردیم، او فکر می‌کرد و من هم او را نگاه می‌کردم...

فکر من کم‌کم معطوف «کودتای ۲۸ مرداد ۵۸» شد. این، عنوانی بود که از خود او، هنگام یورش رژیم به‌مطبوعات، آزادیها و سازمانهای سیاسی و تجاوز به خلق گرد و حمام خون خلخالی در کردستان، شنیده بودم. به‌یاد پرونده‌سازی دادسرای انقلاب علیه خودم پس از راهپیمایی ۲۱ مرداد جبهه دموکراتیک افتادم که طلیعه آن در روزنامه اطلاعات ۲۲ مرداد به‌اختصار منتشر شده بود و همان روز عصر در جلسه هیأت اجرایی جبهه دموکراتیک مطرح گردید. مضمون خبر این بود که تعدادی از «مجروران حادثه» که «رهگذر» بوده و از پیاده‌روها ناظر راهپیمایی بوده‌اند علیه بت‌ین‌دفتری «برگزارکننده راهپیمایی» اعلام جرم کرده‌اند. در جلسه رفا پرسیدند: «چه می‌کنی؟» گفتم چون هیچ‌گونه رسمیت و مشروعیتی برای مرجع مربوطه قائل نیستم و حق دفاع را پایمال شده می‌بینم به هیچ دستور خودکامگی تمکین نخواهم کرد. بهتر است مرا یافنی بدانند. مخفی می‌شوم، البته ارتباطاتن تمکین قطع شود. همه تأیید کردند و قرار شد این مسأله (مخفی‌شدن) یک امر نباید تلقی شود. در همان جلسه، شکاری گفت کار به این‌جا تمام نمی‌شود. تشکیلاتی تلقی شود. در همان جلسه، شکاری گفت کار به این‌جا تمام نمی‌شود. خواهشاند مسأله را روی یک نفر متمرکز کنند. با هزار تهمت و افترا، علیه فرد جلو می‌آیند و او را از جمع جدا می‌کنند. می‌خواهند ما را از هم جدا کنند. اگر به این

۵

هم کم باشد؛ اما تو بمن بگو این شش‌ماه تحلیل مشخص توسط یا این‌که از حق و دوق من خسته شده‌ی و می‌خواهی مرا تبعید کنی، خشنید و دیگر بی‌گیری نکرد...

بالاخره من سکوت را شکستم، گفتم پادت می‌آید دو سال پیش می‌گفتی شش‌ماه دیگر کار تمام است؟ حالا چقدر به ارتجاع وقت می‌دهی؟ باز هم شش‌ماه؟ او ساکت بود و من ادامه دادم: بیش از دو سال از اختفای من می‌گذرد و تو هم سه ماه است کاملاً مخفی شده‌ی. محافظ من که نمی‌توانی باشی جای خود، خودت را چه کسی محافظت می‌کند؟ توصیه‌هایی را که بمن می‌کردی به‌خودت هم می‌کنی؟ همان «جدودیتها» را برای خودت هم قائل می‌شوی؟ یا این که احساس می‌کنی کار را فلج خواهد کرد؟ این‌بار هم در جواب من فقط خندید و چیزی نگفت، قدری از شورای ملی مقاومت صحبت کردیم. از او پرسیدم آیا به‌نظر تو با تشکیل این شورا به جبهه وسیع «تاریخی» موردنظر، که آن همه بحث را کرده‌ایم، خواهیم رسید؟ گفت باید بنشینیم و در باره این و خیلی چیزهای دیگر مفصل صحبت کنیم، فرصتی برای بحث نداشتیم. دیدارمان خیلی کوتاه بود. من ناچار بودم به مقر خودم برگردم. او هم قراری داشت. قرار گذاشتیم چند روز بعد همدیگر را مفصل ببینیم، حرفهای خود و دیگران را راست و ریس کنیم، لحظاتی فکر کنیم و درباره آینده و همکاری با شورا هم‌آهنگ شویم که... دیگر پیش نیامد، با هم از آن محل خارج شدیم، رانندگی ماشین رنو آبی‌رنگ را خودش به‌عهده داشت، مرا به مقر رساند. عیدک سیاه زده بود. در راه از او خواستم ماشین را رها کند. گفتم گاو پیشانی سفید است. از او خواستم عیدک سیاه را هم با عینک عادی، که به‌هر حال به‌علت نزدیک‌بینی لازم داشت، عوض کند. گفتم سوظن برمی‌انگیزد. قول داد ولی بعداً فهمیدم که با همان عیدک سیاه بازداشت شده است. او هم گفت تو هم ریش و سیلیت را بتراش، زاننش گذشته است. فالانژها از ترس مجاهدین ریش خود را تراشیده‌اند و فراریان برای تغییر قیافه ریش گذاشته‌اند!

شکاری مبارزه امروز را دنباله و تداوم جنبش مصدق می‌دانست که، با سرنگونی رژیم سلطنتی و پیروزی قیام، وارد مرحله‌ی جدید شده و هنوز نیل به‌آزادی و استقلال و رفاه عموم مردم و آبادانی کشور با استقرار آزادیها و حقوق دموکراتیک، هدف عام و عمده آن است. او مرحله جدید را، مرحله پیشبرد دموکراسی، و دموکراتیسم انقلابی به‌عنوان عالی‌ترین شکل آن، ارزیابی می‌کرد. می‌گفت که کودتای ۲۸ مرداد ۲۲ یک کودتای امپریالیستی «ضدچپ» بود و آمریکاییها هم مصدق را چپ تلقی می‌کردند (۲). با خضوع تمام، جبهه دموکراتیکی می‌خواست که «ادامه‌دهنده راستین راه مصدق» (۳) باشد. او به‌محض آزادی از زندان در دیماه

۷

آنها جواب می‌داد. ولی بعد، از این‌گونه کج‌رویه‌ها شدیداً رنج می‌برد و بمقول ساعدی «لب روی لب می‌فشارد و خیلی ساده می‌گفت: چرا نمی‌فهمند؟» در حالی‌که «وقتی چماق‌داران تازه به قدرت رسیده به‌زادگاش زرقول، راهش ندادند، یا همان خنده برگشت و خم به ابرو نیارود، انگار نه انگار» (۶).

شکری تشکیل جبهه دموکراتیک ملی را مرکب از نیروهای با ماهیت ضداستعماری و ضدارتجاعی یا به عبارت دیگر ملی و شرقی، ضرورتی مبرم برای مقابله با ارتجاع می‌دانست. هر چه در شکل‌یافتن جبهه موفق‌تر می‌شدیم و جبهه بارورتر می‌شد، او با وفایتی بیشتر سختگیری می‌کرد، از جمله موتب به من ایراد می‌گرفت که چرا بخشی از وقت صرف امور قانون و کلام می‌شود!

شکری تشکیل جبهه را یک روند تاریخی درازمدت می‌دانست. او، به عنوان یک مارکسیست-لنینیست ناب و مستقل، انقلاب سوسیالیستی را در چند قدمی خود نمی‌دید. تا روزی که به هنگام رفت لحظه‌ای از کوشش برای نیل به «جبهه بزرگ و تاریخی» غافل نشاند. در مرداد ماه ۵۸، هنگامی که جبهه دموکراتیک یکی از سه سازمان مهم اپوزیسیون خمینی شده بود و از شهرت داخلی و بین‌المللی فراوان برخوردار بود، در مصاحبه‌ای با یک پژوهشگر آلمانی، تأکید کرد که با وجود افزایش تعداد پیوستگان به جبهه، «جبهه دموکراتیک ملی به معنای تاریخی آن هنوز وجود ندارد یا به عبارت دیگر باید تشکیل‌یابی خود را به در برگیری تمام چپهای مستقل و نیروهای مذهبی شرقی به انجام رساند. اما از نظر سیاسی، وجود جبهه دموکراتیک مسلم و این جبهه از بهترین سازمانهای موجود است».

درگیری‌های بخشی از رهبری فداییان و دیگر نیروهای چپ در تحلیلهای پیش‌گویی حزب نوده مانند «بورژوازی لیبرال» و «خرده بورژوازی رادیکال» او را رنج می‌داد. می‌گفت چرا نمی‌فهمند که برخورد نیایی را بالاخره خمینی با شرایط خودش و در جولانگاه خودش، بر همه تحمیل خواهد کرد. او از همان نیمه اول سال ۵۸ به شدت نگران آینده بود. او از «دوست عزیز» یاد می‌کرد: «که عده‌ای از جوانان پرشور را دور خود جمع کرده و مبارزه برای حق کار، حق بازنشستنی و حق اعتصاب را مبارزه سوسیالیستی تلقی می‌کند و مبارزه برای آزادی بیان و مطبوعات را، عنوان مبارزه بورژوازی که هدفش تحقیق طبقه کارگر است، رد می‌کند و می‌گوید دموکراسی خوب نیست، دیکتاتوری پرولتاریا خوب است» (۷). شکری این نوع بحثها را دام وسیعی می‌دانست که بر سر راه نیروهای چپ گسترده شده است. او می‌گفت می‌خواهند چنین القا کنند که گویا بین مبارزه ضدامپریالیستی و مبارزه دموکراتیک، اولی عمده و دومی قریعی است. در همین مورد به خادم عاطفه گرگین، در گفت‌وگوشنودی که به نظر من از این جهت اهمیت فراوان دارد، گفت که «به نظر من

۹

نه تنها خودشان مرکب اشتباه بزرگی شده‌اند، این‌جا هم برای آن می‌آیند که روحیه‌ها را خراب کنند! با آن که شرکت دیگران تحریم را مشکل کرد، سخن‌گوییهای شکری، پرخاشگریهایش حتی تهدید به استعفا از شورای جبهه و برخورد خشمگینی که با یکی از نزدیکترین و قدیمی‌ترین هم‌زمان مرد خود داشت، همه باعث شد که بحث کوتاه شود و به اکثریت آراء یک تصمیم تاریخی دیگر مبنی بر «عدم شرکت» در انتخابات خبرگان به تصویب برسد. مسعود رجوی در مقاله‌ای که سال گذشته در شورا «به یاد پاک‌نژاد» نوشت، از مجاهدین و در رأس آنها از خود (به عنوان مسئول اول سازمان) انتقاد کرد که سازمان می‌بایست در انتخابات خبرگان و انتخابات مجلس، شکری را به هر قیمت کاندیدا می‌نمود. با توجه به فعالیت و جدیت بی‌مانندی که او در تحریم این انتخابات از خود نشان داد، این سؤال برای من پیش می‌آید که چگونه ممکن بود شکری را به این کار راضی کرد؟

روز ۲۱ مرداد ۱۳۵۸، در اوضاع و احوالی که همه در مقر جبهه به تدارک راهپیمایی بعد از ظهر مشغول بودند، ناگهان سروکله فرد هالییدی نویسنده و پژوهشگر چپ انگلیسی برای مصاحبه با شکری، پیدا شد. آن‌جا بسیار شلوغ بود، در تمام اتاقها مشغول تدارک و آماده‌کردن شعارها و پلاکاردهای راهپیمایی بودند. شکری که مانند دیگران خود را برای راهپیمایی آن روز آماده کرده بود، می‌دانست که بدون حمله فالانژهای حزب الله، حزب توحیدی، مجاهدین انقلاب اسلامی و امثال آنها، کار پایان پیدا نمی‌کند. به خصوص که سخنگوی حزب توحیدی هم در شب زودتر بمسک «کمیتة زیرزمینی انتقام» در زمان ساواک، «هوشداری» هم داده بود. همان جمعه شب ۱۹ مرداد من و شکری به دفتر روزنامه پامداد رفته بودیم تا واکنش جبهه دموکراتیک را در بوابه این تهدید پیش از بسته شدن صفحات روزنامه فردا صبح به اطلاع مردم برسانیم و بگوییم که «ممکن است این آخرین امکان اعتراض وسیع به اختناق و آزادی‌کشی باشد» و ما «خمی‌خوانیم از ترس چماق به‌مدستان حاکم، اصولمان را فراموش نکنیم». در گوشه‌ای از سروای جبهه، شکری، کنار میزی کوچک در میان هیاهوی هم‌زمانش با فرد هالییدی به مصاحبه نشست. بعدها، در سال ۶۰، وقتی به لندن رفتم از هالییدی شنیدم که شکری از جمله به او گفته بود: «در این انقلاب نوعی تداوم هست، ما در میان کشاکش دو موج زندگی می‌کنیم... رژیم تلاش می‌کند ما را به‌مدگیری بکشد، اما وضع ما مثل (وضع) یک گاوپاز است که در درجه اول باید از درگیری پرهیز کند. مسأله اساسی ما این است که از رودرویی اجتناب کنیم. راست، خیلی سریع جدیده است و خطر اصلی برای ما نه از جانب ارتش بلکه از طرف گروههای دست‌راستی فالانژ است. اگر بتوانیم تا چندماه دیگر فراوان بیاوریم ممکن است بتوانیم دیگر نیروهای دموکراتیک، به‌ویژه اقلیتها را متحد کنیم. اما

۵۷، با ابراز نگرانی از خروج جبهه ملی از موضع تاریخی خود، تشکیل جبهه‌یی جدید را برای برگردن این خلا لازم می‌دانست و به‌درستی معتقد بود که «جبهه ملی با حرکت به‌راست در جریان تحولات انقلاب، به‌محیط تاریخی خود پایان داده است و این‌که از نظر سیاسی به‌صورت یک سازمان باقی بماند» (۴). شکری ضرورت مبارزه جبهه‌یی را با تمام قوا تبلیغ و ترویج می‌کرد و آن را یگانه راه پیش‌گیری از استبداد جدید، رفع وابستگی و مبارزه با امپریالیسم می‌دانست. تأکید داشت که «بعدالای تاریخ، نیروهای که ما باید با آنها در رابطه وحدت قرار گیریم، نیروهای ملی، مذهبی و شرقی و چپ مستقل‌اند» (۵).

پس از اعلام «پلاتفرم» پیشنهادی برای تشکیل جبهه دموکراتیک در روز ۱۴ اسفند ۵۷ در احمدآباد، روزی آقای محمود اعتمادزاده (به‌آذرین) و یکی از استادان دانشگاه تهران که در زمان رژیم سابق به عنوان مفکر و شوروی‌سین چپ شهرت یافته بود، برای مذاکره درباره همکاری با جبهه به دیدن ما آمدند. آقای به‌آذرین قبلاً راجع به لزوم تشکیل جبهه‌یی «واحد» مطالبی گفته و نوشته بود. حزب نوده هم که زمانی مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا می‌دانست، روز ۱۴ اسفند که پیامی فرستاده با «درود به‌خاطر تائید» از او به عنوان کسی یاد کرده بود که «نهم‌قرن در مواضع ضداستعماری و دموکراتیک، استوار ایستاد و خاطره‌اش برای همه مبارزان و انقلابیان، صرف‌نظر از وابستگی سازمانی و ایدئولوژیک، گرامی است» و خواستار همکاری با مصدقیها در سطحی به‌مراتب وسیع‌تر و «بر پایه تفاهم عمیق و بر مبنای استراتژیک و درازمدت» شده بود. در آن ملاقات آقای به‌آذرین از اهمیت مبارزه جبهه‌یی شروع کرد و وارد جزئیاتی مانند لزوم حق و تر و غیره گردید، به‌طوری‌که هر تازه‌واردی حق داشت فکر کند که ما وارد همکاری عملی شدیم. شکری که حوصله اطلاق وقت نداشت، ناگهان پرسید که شما در رفاندم جمهوری اسلامی چه خواهید کرد؟ آقای به‌آذرین جواب داد که باید شرکت کرد و رأی مثبت داد. شکری گفت همین جاست که ما اختلاف اساسی داریم؛ زیرا ما شرکت در رفاندم را تحریم خواهیم کرد و فهماند که جبهه مورد نظر ما حسابش از اپورتونیسم حزب نوده جداست. آقایان که حتماً طبق دستور تشکیلاتی آمده بودند و از خود اختیاری نداشتند، خداحافظی کردند و رفتند.

البته جبهه دموکراتیک با تحریم رفاندم فروردین ۵۸، بمقول شکری «نه» تاریخی خود را به رژیم خمینی گفت، ولی این «نه» به‌آسانی به‌مدت نپایید. حتی در شب قبل از رفاندم، بودند کسانی که با حسن‌دیت در دفتر جبهه حاضر می‌شدند و با «استدلال» و کشیدن دایره‌های عجیب و غریب خواستار فسخ تصمیم بودند. شکری با ادب و دقت همیشگی خود به تمام این سخنان با حوصله گوش می‌کرد و به

۸

انقلاب ایران یک انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی است، نه یک انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی؛ و علت حایل من به این نوع ناگفتاری این است که برخی از گروههای چپ، با جداکردن مبارزه ضدامپریالیستی از مبارزه دموکراتیک، به آن‌جا می‌رسند که عملاً لزوم هر نوع مبارزه دموکراتیک را نفی می‌کنند...»

شکری با وجود تمام ناپساامانیا، تودیع نمی‌شد زیرا هم انقلابی بود، هم درک تاریخی داشت و هم صبر ایوب؛ هر چند گاهی هم کاسه صبرش لبریز می‌شد، به زمین و زمان بدویبراه می‌گفت و نق می‌زد و بی‌جا خرده می‌گرفت به‌نصرت پیش می‌آمد که به فکر مسابقه با زمان بیفتد. یکی از این موارد نادر را زمانی نظاره کردم که بحث در جلسات شورای جبهه برای تحریم انتخابات مجلس خبرگان، طولانی شد. او می‌توانست که زمان از دست برود و ما وظیفه تاریخی خود را با گفتن «نه» دیگری به خمینی، انجام ندهیم. مشکل‌ترین تصمیمی که در شورای جبهه گرفتیم شاید همین یکی بود. با آن که همگی معتقد بودیم که قبول خبرگان، قبول «جایگزین کردن مرجعیت مذهبی به‌جای مرجعیت سیاسی» است و این مجمع انحصاری موجب حق حاکمیت می‌شود، لکن اثرات تصمیم نهایی را دشوار کرده بود. زیرا علاوه بر سایر دشواریها، تحریم می‌توانست بین هواداران اپوزیسیون موجب تردید و دوگانگی شود. ما، برای رفع هر نوع بهانه ممکن، طی دو بیانیه (۲۲ و ۲۸ تیرماه ۱۳۵۸) از دولت موقت تصمیمی برای آزادی تبلیغ و آزادی رأی طلب کرده بودیم، که هر دو بی‌جواب مانده بود. در اواخر تیرماه، هنگام تشکیل کنفرانس همبستگی خلفا، من جفسور دکتر قاسملو را در این کنفرانس برای بحث درباره خبرگان مفتد شمردم و در جلسیه که شکری هم حضور داشت، از او راجع به تصمیم نهایی حزب دموکرات در این باره سؤال کردم. دکتر قاسملو جواب داد که از جهت تاکتیکی، حزب مانی در این کار ندیده است علی‌الخصوص که ممکن است انتخاب او، رسمیتی هم برای خواستهای خلق گردد نزد مقامات ایجاد کند (یگانه کسی که از میان شخصیتهای شرقی به نمایندگی انتخاب شد دکتر قاسملو بود که با کودتا ۲۸ مرداد ۵۸ تحت تعقیب قرار گرفت و در مجلس شرکت نکرد). جواب دکتر قاسملو برای شکری دلپذیر نبود و بعد از جلسه آهسته به من گفت که می‌ترسم این برخورد موجب تضعیف روحیه دیگران در مقابل خمینی شود. بار دیگر، در حالی که پس از بحث طولانی در شورای جبهه، هنوز نتیجه قطعی درباره انتخابات عاید نشده بود، شهید زنده‌یاد منوچهر کلانتری برای کاری به مقر جبهه آمد و ضمناً چون «خبرگان» موضوع روز بود، هنگام خداحافظی تأکید بر شرکت داشت، زیرا رفقای فدایی او به‌همین نتیجه رسیده بودند. این بار دیگر اظهارنظر شکری در گوشه نبود. با دلخوری تمام گفت که اینها

بیشتر به‌تجزیه در راست امید بستیم تا به اتحاد در چپ». هالیدی در این باره نوشت که «این نوشته‌یی است تا‌شام که تنها وقتی به‌پایان می‌رسد که آرمان‌هایی که شکرالله پاک‌نژاد به‌خاطر آنها مبارزه کرد و جان باخت به‌تحقق پیوسته باشند». خود شکری هم بعد، در مصاحبه با عاطفه گرگین، تصریح کرد که حوادث بعد از ۲۸ مرداد ۵۸، ثابت کرد که «اگر پیشانی ارنجاع به سنگ‌های کردستان نخورده بود، در حال حاضر من و تو امکان بحث در این زمینه را نداشتیم».

وقتی مسعود رجوی آمادهٔ شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری گردید، او در پوست خود نمی‌گنجید. تصور می‌کنم پیشنهاد این نامزدی را در اصل خودش در جلسه هیأت اجرایی جبهه مطرح کرد و سپس از جانب جبهه با مسعود و مجاهدین در میان گذاشت. کاش، مسعود در نوشته‌اش راجع به شکری، قدری هم به این خاطره پرداخته بود. شکری این تصمیم را قدمی دیگر در جهت جبههٔ تاریخی و وحدت نیروها تلقی می‌کرد. جبههٔ دموکراتیک در هیچ‌یک از رفتارندما و رای‌گیریهای رژیم جدید شرکت نکرده بود و به همهٔ آنها اعتراض اصولی و اساسی داشت و همه را ضددموکراتیک و در جهت تثبیت قدرت سیاسی انحصارطلبان و عقب‌افتادگان تاریخ ارزیابی کرده بود. اما این بار، شکری هم که همیشه با سرسختی در اتحاد این مواضع شرکت داشت، از ورود جبهه به‌گفد انتخاباتی، برای اولین بار استقبال کرد و حتی به‌پیشقدم شد. به‌محض قطعی‌شدن تصمیم مسعود و مجاهدین، او بار سفر را به‌سوی کردستان بست تا حمایت نیروهای مرفقی منطقه را نسبت به نامزدی مسعود جلب کند. می‌گفت با یک تیر دو نشان زده می‌شود. اول این که یخ وحدت خواهد شکست و نیروهای مرفقی گرد یک برنامهٔ حداقل سیاسی یعنی همان برنامه انتخاباتی مسعود، جمع خواهند شد و توده‌ها سازمان خواهند یافت. دوم این که با حذف این کاندیدا از شمار داوطلبان، که احتمالش زیاد است، خمینی با فتوای خود، خصالت ضددموکراتیک و انحصارطلب رژیم و مخدوش‌بودن انتخابات و عدم مشروعیت حکومت و قانون اساسی‌اش را در عمل تصدیق خواهد کرد. برنامهٔ انتخاباتی مجاهدین بسیار کوتاه بود و چند مسأله اصلی و حداقل، از جمله اصل برابری زن و مرد را شامل می‌شد. جبههٔ دموکراتیک قبل از همه از این برنامه و نامزدی مسعود اعلام حمایت کرد و شکری هم توانست در جلب حمایت حزب دموکرات کردستان و به‌خصوص هیأت نمایندگی خلق گُرد با موفقیت تأثیر بگذارد. پس از حذف مسعود از لیست نامزدهای انتخابات و پایان ماجرا، شکری امیدوار بود که همکاری نیروهای مرفقی در انتخابات مجلس ادامه یابد و به من پیشنهاد کرد که در هیأت اجرایی جبههٔ دموکراتیک و شورای جبهه، از اعزام منوچهر هزارخانی به‌عنوان نمایندهٔ جبهه به شورای معرفی کاندیداها که به‌ابتکار مجاهدین تشکیل شده بود، حمایت کنم.

۱۲

آزادی، دفتر اول، ۱۳۶۳، صفحه ۸۹.

۲ — عاطفه گرگین، گفتگویی با پاک‌نژاد، آزادی، دفتر اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۰۱.

۳ — انقلاب ادامه دارد و به پیش می‌رود، مصاحبه با اطلاعات، ۲ تیر ۱۳۵۸ (به‌نقل از دفتر اول آزادی) صفحه ۸۲

۴ — همان جا صفحه ۸۲

۵ — همان جا صفحه ۸۲

۶ — ساعدی، چند خط کوچک برای طراحی یک چهرهٔ بزرگ، آزادی، دفتر اول،

۱۳۶۳، صفحه ۱۸.

۷ — عاطفه گرگین، آزادی، صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳.

متأسفانه، به‌عملی که ذکر آن تکرار مکررات است، فداییان از ادامهٔ همکاری منصرف شدند و شش‌ت عمیق نیروهای مرفقی و نیز وجود عناصر خودبزرگبین، حتی در داخل جبهه، باعث شد که فرصتی طلایی از دست برود.

پس از آن هر گاه یکدیگر را دیدیم، صحبت از استقامت و کوشش بود؛ ولی استقامت، بدون عمل یک پارچهٔ نیروهای مرفقی، با جو جنگی که از همان بدو امر وسیله‌یی برای سرکوب در دست خمینی شد و محیط‌آلوده‌یی که توده‌بیهوده و سپس در کنارشان، اکثریتها ایجاد کرده بودند، و با نبودن محل تدبیر و تفکر واحد و متمرکز، شمهٔ زیادی نداشت. در این مدت نه راست پروسه تجهیزاش تکمیل شد و نه امیدی به اتحاد چپ باقی ماند. روزی، در نیمهٔ دوم سال ۵۹، شکری با خوشحالی به‌من مژده داد که مجاهدین بالاخره به‌مرحلهٔ آمادگی رسیده‌اند و تصمیم خود را گرفته‌اند. راهی باز شده بود تا وحدت به‌صورتی تحقق پیدا کند. او از یک سو با کردستان در ارتباط بود و از سوی دیگر از بسیج روشنفکران سخن می‌گفت و اظهار خشودیی می‌کرد. در بهار سال ۶۰ نوید داد که دیگر زمانش نزدیک است، راهپیمایی عظیم اعتراضی ۳۰ خرداد ۶۰، خاطره ۲۱ مرداد ۵۸ را برای ما تازه کرد، او با «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» و اعتقادش به تداوم انقلاب، امید قطعی داشت که اگر در تعیین مدت اشتباهی هم بشود، درایمان به توده‌ها، اشتباهی در کار نخواهد بود. او پیروزی انقلاب را در افق نظاره می‌کرد: با عشق به آب و خاکی که مردمش را دوست داشت و به‌هنرش، به‌تاریخش، به‌فرهنگش، به‌موسیقیش و به‌تمام زیباییهایش دل‌بستگی عمیق داشت. او با یک دنیا عشق به زندگی و یک دنیا امید و ایمان به‌پیروزی توده‌های ستمدیده، ما را ترک کرد ولی هنوز به‌ریش دژخیم دوران و قاتلان خود می‌خندد.

قهرمان می‌میرد و افسانه‌وار
بی‌تود خورشید و از آفاق دور
در دل ما جاودانی می‌شود
شعله بخش زندگانی می‌شود

منابع و توضیحات:—

۱ — آن ماری اشتین، مصاحبه با عضو مرکزیت جبههٔ دموکراتیک، شکرالله پاک‌نژاد،

۱۲

په‌یاد

پاک‌نژاد

مسعود رجوی

بیش از چهار سال از شهادت مبارز بزرگ و رجل سیاسی نامدار معاصر میهن‌شان شکرالله پاک‌نژاد، که «شکری» صدایش می‌کردیم، می‌گذرد. جایش در این روزگار خیلی خالی است. کاش می‌بود و این روزها را می‌دید، روزهای مقاومت‌آتشین و درم‌اندگی خمینی را و روزهای موضع‌گیری‌های انواع و اقسام گروه‌ها را، در پنج سال آخر زندان شاه و از بهمن ۵۷ تا زمانی که من داخل کشور بودم، ساعات زیادی را با یکدیگر گذرانده‌یم، مدتی هم در یکی از بندهای اوین هم اتاق بودیم. در تابستان ۵۹ وقتی در برابر تعرض خمینی به درگیری خونین زودرس تن ندادیم ولی دفاتر مجاهدین را در سراسر کشور، به نشانهٔ اعتراض، تعطیل کردیم و به طور نسبی زیرزمینی شدیم. در خانه برادر مجاهدان محمود عضدانلو، شکری و منوچهر هزارخانی را ملاقات کردم. پس از آن دیگر شخصاً از قبض دیدارش محروم بودم و از طریق سایر برادران با او ارتباط برقرار می‌کردم. شکری نامه‌های مفصل نیز می‌فرستاد. او در این نامه‌ها اوضاع را تحلیل می‌کرد، نقطه‌نظرهای خودش را به روشنی بیان می‌کرد، پیشنهادهایی ارائه می‌داد، کارها و حرکات مثبت مجاهدین را تشویق و تقویت می‌نمود و حتی راجع به فرسودگی جسمانی و کمبود غذایی می‌پیش‌باز، که در گوشه و کنار شهر هر روز شاهد درگیری‌های چم‌افتاران با آنها بود، یادداشت می‌فرستاد.

در فروردین سال ۶۰، وقتی تازه از مصاحبه‌های طولانی راجع به نیروها و خط مشی‌های مختلف (بازارگان، اکثریت، امت، حزب‌توده و بیکار) فراغت یافته بودم، شکری نامهٔ مفصلی نوشت. در آن نامه از جمله نوشته بود که چند روز عید را در گوشه‌یی بوده و وقتی را صرف مطالعهٔ آخرین قسمت آن مصاحبه‌های طولانی کرده‌ام است. سپس نتیجه‌گیری کرده بود که به این ترتیب قلب چمنیش به سجا هدین منتقل شد و از این پس تا خمینی باقی است سجا هدین به عنوان قلب چمنیش عمل خواهند نمود. بعد هم اضافه کرده بود که فکر نکن قدم‌از بیان این نکته تمجید و تعارف است، بلکه می‌خواهم مسئولیت تاریخی مجاهدین را یادآور شوم... کمی بعد، در اوایل اود به‌بیشتر ۶۰ «مجاهد» انتشار صفحات ویژه «شورا» را



را آغاز کرد. هدف، سمت گیری به جانب همین شورای ملی مقاومت امروز بود. شکری که خود از نخستین مشوقان این حرکت و این هدف بود، در نخستین شماره (۱۰ اردیبهشت ۶۰) نوشت: «شورا در این مرحله می‌خواهد زبان انقلاب باشد، بعد بحوری برای جمع نبردهای انقلاب، و آنگاه است که می‌خواند، در تناسب با ماهیت خویش، نظام حاکم بر خاسته از عمق دل و اندیشه مردم و انقلاب آنان باشد». اما درست در شب ۳ خرداد سال ۶۰ شبی که مجاهدین باید به تنهایی برای تظاهرات میرنوشت ساز فردا و تمامی عوافت آن، یعنی شروع مبارزه مسلحانه، تصمیم می‌گرفتند من مفهوم آن مسئولیت تاریخی را، که شکری از پیش گوشزد کرده بود، به خوبی، و البته با تلخی تمام، دریافتم.

یکی از بارزترین وجوه شخصیت شکری این بود که هیچ‌گاه انقلابی نهایی نمی‌کرد و به همین دلیل پیوسته، در سراسر دوران زندانش، هدف موهن‌ترین برجسته‌ها و برخوردها از جانب باور فکلی بود که حتی پس از شهادت شکری نیز از آن همه تحقیر و توهین که در حق او روا داشته بودند، کلمه‌ای در پوزش و انتقاد از خود نگفتند. چه می‌شود کرد؟ در دنیای دون‌رسم برای این است که وقتی کسی شهید می‌شود یا در می‌گذرد، به‌طور صوری عزیزی می‌شود، اما کمتر کسی از این‌که در حق شهید یا فرد درگذشته، چه ستمها یا فشارهایی را روا داشته سخن می‌گوید. بنابراین اجازه بدهید به‌مناسبت یادنامه حاضر، قبل از اینکه به سراغ دیگران برویم، من از مجاهدین و در رأس آنها از خودم (به عنوان مسئول اول این سازمان) انتقاد کنم، انتقادی که باید به‌هنگام حیات شکری به او می‌گفتم و در سالهای اخیر (بعد از شروع مبارزه مسلحانه) که با هایت خیلی افراد و جریان‌ها را شناختم (یا بهتر شناختم) برآیم روشن شده است. ما می‌بایست در انتخابات خبرگان (مرداد ۵۸) و انتخابات مجلس (آذر ۵۸) شکری را به هر قیمت کاندید می‌کردیم و به جای ریختن سدها هزار رای مفت و مجانی، که در حقیقت به بهای ضرب و چرجهای فراوانی که به‌طور روزمره در سراسر کشور به میلیشیا تحمیل می‌شد به کسبه میانه‌بازان فرومایه‌یی که بعدها هر یک به نحوی بلای جان نسل به خون طغیده‌مان شد و در خنجر زدن از پشت و از مقابل چیزی فروگذار نکرد، شکری را به خودم‌های مردم معرفی می‌کردیم؛ همان شکری را که در زمان شاه، به در جاشبه و نه در بیستر عافیت، بلکه بر تخت شکنجه و در کنج سلول جای داشت. اگر چه می‌دانم که کاندیدا شدن به هیچ‌وجه مسأله‌ای شرعی نبود و به همین دلیل نیز در مذاکراتی که، از جمله در شورای معرفی کاندیدها، یا خود او داشتیم، به‌دلیل تحت تعقیب بودن جبهه دمکراتیک، اول خودش را کنار گذاشت. اما من می‌بایست این امر را جدی می‌گرفتم، بی‌بایست به خاطر ارزش و حرمت مبارزانش و به خاطر این‌که درد خلق و انقلاب داشت، فائش می‌کردم، که ولو وزارت کشور خمینی نیز پدر او، باید به عنوان کاندیدایی از نسل انقلاب به توده‌های مردم هر چه بیشتر شناسانده شود مجاهدین توان حل مسأله‌یی را که شکری مطرح می‌کرد داشتند. آن‌چه ما (و مشخصاً خود من) که داشتیم از یکسو نتوانستیم و شان و حرمت مبارزاتی شکری و از سوی دیگر فقدان تجربه و شناختن بی‌ریختگی و دودوزه‌باری میانه‌بازان سولمون صفتی بود که در آن ایام خود را با اهداف انقلابی ما همسو و هماهنگ نشان می‌دادند و از قبح طهارت سیاسی و مبارزاتی نسل بدخون‌شنه ما و تبلیغات گسترده و سراسر بیان، به سود خود بسا بهر میزاد آریا نمودند. حقیقتاً هم که «تجربه به بهای خون پیداست می‌آید»...

اولین بار در پانز سال ۵۵ با استفاده از غفلت نگهبان سلولهای انفرادی شکنجه‌گاه

۴

شورا

مبارزه مسلحانه را نغی نموده و به اصطلاح آن روز اعلام «سیاسی کاری» می‌کردند، هر این میان جماعتی که با شکری نیز هیچ سر سازگاری نداشتند، پرچم آثار شیم برافراشتند و در مسیر حرکت خود خواستار انحلال هر شکل سیاسی و حتی صفتی در داخل زندان شدند و در همین راستا بود که در برجسب‌زنی به شهید قهرمان بیزن جزئی و ادیت و آزار و نیز هیچ کوتاهی نگردند، تا آنجا که فرد نامشادلی را پیش انداخته بودند که پس از انواع و اقسام ریگ‌به جزئی، به صورت او میلی هم بزند. که البته در عمل آن‌ان ناچار ماندند. در حقیقت همین گرایشهای سگتار بیستی و آپورتونیستی، که امروز علیه جنبش انقلابی سراسری از هیچ کار شکنی کوتاهی نمی‌کنند و هیچ حد و مرزی نمی‌شناسند، آن روزها هم در جزئی‌ها و پاک‌زاده‌ها و نه تشکیلات استوار مجاهدین در زندانهای تهران را نمی‌توانستند تحمل کنند. حقیقتاً به یاد دارم که در سال ۵۳، یکبار شهید جزئی را از زندان کمر برای بازجویی به کمیته بردند و چند ماهی در آنجا نگاه داشتند، وقتی برگشت به پاک‌زاده گفت باور کن در شکنجه‌گاه کمیته، حتی به هنگامی که صدای خجبه و ناله زنها در زیر شکنجه به گوش می‌رسید و فکر می‌کردم که یکی از آنها ممکن است هوسر خودم باشد، به این میزان که در این ایام در زندان تحت فشار و حساس دارا حتی و فشار نمی‌کردم. می‌دانم که در ۲ فروردین سال ۵۴، جزئی و ۶ تن از یاران قهرمانش همراه با مجاهدان قهرمان کاظم‌اللاتواری و مصطفی خوشدل، به بهانه این‌که گویا قصد فرار داشتند، در تبه‌های اوین تیرباران شدند. سپس بسا بزرگداشتها از شهید جزئی به عمل آمد، اما هیچ‌گاه از ناروفاکان گفت که در حق او چه می‌حرمیتها و ستمهایی روا داشتند، روشن است که وجود اختلاف در میان گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی امری طبیعی است. اما اختلاف نظر کجا و کار به آنجا رساندن که جزئی‌ها و پاک‌زاده‌ها تا آن حد احساس فشار و ناراحتی از دست رفتاری خودی بنمایند کجا از بی تشکیلاتی و جهت‌گم‌کردگی زندانیان در آن ایام (هم چنان‌که امروز از بی محور بودن و شاخص نداشتن جنبش انقلابی) دو کس باعالم سود می‌برند و صفای می‌کردند. یکی در آن طرف میله‌ها، که همان رژیم شاه بود و از انفعال دانی از پراگندگی و گسستگی زندانیان برای جذب عناصر ضعیف‌تر، سود می‌برد و دیگری در این سوی میله‌ها، که همان حزب توده و سایر گروه‌ها و جریان‌های با اصطلاح سیاسی کار و مخالف مبارزه انقلابی مسلحانه بودند و از نزول و افست مقاومت مسلحانه و تشکله و طرفداران مبارزه انقلابی، به سود خط مشای انحرافیشان به غایت بهره‌برداری می‌کردند. به نظر من زمینه فکری توده‌می شدن بدی خیلی از فدائیه‌ها (اکثریت) از همین جا فراهم شد. سیاست اعلام شده رسمی حزب توده نیز، آن چنان‌که همگان می‌دانند این بود که مبارزه مسلحانه با رژیم شاه را باید به تدریج و ترویس است و شرایط عینی و ذهنی انقلاب علیه رژیم شاه موجود نیست. اضافه بر این حزب توده، طبق معمول، در اصلاحات و انقلاب سفید رژیم (فاهنشاهی) «سمت گیریهای مثبت» نیز پیدا کرده بود که خود بحث جداگانه‌یی است. امروز نیز می‌بینیم که سود عملی به بیشتری به مقاومت مردمی و انقلابی و به سوزنی به شورای ملی مقاومت، و آچرم یا به کسبه ضد انقلاب غالب و مغلوب می‌رود یا به هر یک خط مشی‌های انحرافی، شکری این حقیقت عام و خدشه‌ناپذیر را تا بن استخوان درک کرده و به آن متعهد بود. به همین دلیل وقتی آن روزها، آپورتونیستهای چپ نما تحت عناوین پرولتار پاهانه، سازمان مجاهدین را در یک مقطع متلاشی کردند، شکری اولین نفری بود که موضع گرفت و آن را «خیانت به جنبش انقلابی» اعلام کرد. از آن پس نیز تا پایان دوره

۶

شورا

اوین، شکری را برای چند لحظه کوتاه دیدم. ۲۰ سلول انفرادی وجود داشت که در هر یک گاه تا ۴ نفر راسه‌که زیر شکنجه و بازجویی بودند-جا می‌دادند. این ۲۰ سلول را یک اتاق نگهبانی از هم جدا می‌کرد، به طوری که ۵ سلول در یک طرف و ۱۵ سلول در سمت دیگر واقع می‌شدند. در سلول شماره ۱ که مجاور ما بود، فدایی شهید و قهرمان عباس مفتاحی جای داشت. در سلول دوم من بودم و شهید حاجیان و دو نفر دیگر، چند سلول آن طرف‌تر، به تازگی فدایی قهرمان مسعود احمدزاده را آورده بودند که برادر مجاهد ما مهدی‌ابریشمچی بود. سلولهای مقابل نیز انباشته از قهرمانانی هم‌چون علی باکری، محمود عسکری‌زاده، ناصر صادق، اسدالله مفتاحی و مجید احمدزاده بود که مدتی بعد تیرباران شدند. در سمت دیگر نیز بزرگانی هم‌چون شهید بنیانگذار ما محمد حنیف‌نژاد زندانی بودند. در تمام طول شانزده روز به جز قدم زدن در عرض یک و نیم متری سلول، تنها سرگرمی ما این بود که از درز پنجره آهنی کوچکی که برای کنترل نگهبان بر داخل سلول روی درب آهنی تعبیه شده و همیشه هم بسته بود، راهرو را دید و ببینیم که چه کسی را می‌آورند و چه کسی را می‌برند. یک روز صبح یکی از هم‌سلولها با پاک‌زاده‌ها و محلوپ شد در همان حوالی سلول ماست. پس می‌بایست در فرصتی، به‌هنگام رفتن به دستشویی یا گرفتن کاسه غذا، که در سلول باز می‌شد، تماس می‌گرفتیم و از این‌که دشمن در سلولهایمان جاسوس ندارد مطمئن می‌شدیم و آنگاه با «موس» یعنی با رد و بدل کردن علامت از طریق کوبیدن به دیوار، ارتباط برقرار می‌نمودیم. بالاخره در یکی از همین فرصتها بود که با پاک‌زاده و سلول او وصل شدیم و معلوم شد که یکی از برادران مجاهد هم سلول او است، در ارتباطات بعدی روشن شد که او را به تازگی از تبعیدگاهش در زندان بندر عباس به اوین آورده‌اند تا در ضمن برای مصاحبه دادن نیز تحت فشار قرارش بدهند. تا آنجا که من می‌دانم به‌خصوص در زندانهای ساواک-هیچ‌گاه فشار برای مصاحبه گرفتن از روی شکری برداشته نشد. نفس انتقال از زندان شهربانی به زندان ساواک مین و آوردن فشارهای مختلف بود. اگر درست به یادم مانده باشد شکری را پس از اوین به زندان عشرت آباد بردند و پس از مدتی به قزل‌قلعه، و بعد، در سال ۵۲، به زندان قصر، و بعد به زندان کمیته (که دو باره قدری هم شکنجه شد) و سپس دو باره به اوین و بندهای مختلف آن، و سرانجام به تبعید در زندان مشهد فرستادند. از همان جا بود که در اوج قیام مردمی، شکری از زندان آزاد شد. اگر چه خمینی خائن و جنایتکار که سرانجام پاک‌زاده را در شکنجه‌گاه اوین به شهادت رساند، رکورد وحشیگری و شکنجه و شقاوت شاه را بعدها بار شکسته است، اما ناگزیر باید یادآوری کنم که در زندانهای شاه نیز هر کس که سرشناس و از شهرتی برخوردار بود، به شصت و شش زیر فشار و در معرض انواع تهدیدها قرار می‌گرفت تا بلکه در هم بشکنند. در چنین شرایطی من به‌کرات از شکری شنیدم که: همه فشارهای رژیم یک طرف و فشارها و بر چسبها و اذیت و آزار نارفقان یک طرف، نارفقانی که از فضا خیلی هم به اصطلاح چپ می‌زدند (و مثل این روزها اَلْهَرَم بگذر میان تپی و چپ نمایانه‌شان در حرف خیلی علنی می‌نمود. اما در عمل پیوسته در محظوریت خطیر اقرار می‌گرفتند). تازه بعدها هم روشن شد که یکی از سرکردگان آنها خود عامل ساواک بوده است.

یکی دیگر از ویژگیهای سیاسی بارز شکری وفاداری عمیق او به مبارزه مسلحانه بود. آن‌هم در بحبوحه شرایط سخت آن سالهای تیره و تار، که فوج فوج افرادی که در رابطه با مبارزه مسلحانه به زندان آمده بودند به دلایل مختلف می‌پویدند و یکی پس از دیگری

۵

زندان، به کرات از خود من می‌پرسید آیا مطمئن هستی که داستان فرار سرکرده جریان آپورتونیستی از زندان ساری واقعی بوده، و خلاصه این قضایایی که منجر به متلاشی شدن سازمان مجاهدین شد، از نظر تو مشکوک نیست؟ با این تفاسیل ناگفته پیداست که یکی از نابخسودنی‌ترین گناهان شکری، چه از نظر صاحبان «مکتب‌ها» و خطمشی‌های انحرافی، که آن‌همه آزارش می‌دادند، و چه از نظر درخیمان رژیم خمینی که در نهایت به قتلش می‌رسانند، همانا حمایت تمام عیار سیاسی او از مجاهدین و مبارزه مسلحانه انقلابی بود. حقیقت این است که در زندانهای شاه نیز آخوندهای ارتجاعی و عناصری مانند لاچوردی و کجوبی و عسکراولادی و بهزاد نبوی و رجایی و رفعت‌جانی، از شکری به‌خاطر رابطه‌اش با مجاهدین و حمایتی او موضعگیریهای مجاهدین علیه راست‌گرایان مرتجع (که درست داشتند سازمان مجاهدین خلق ایران را به دار و دسته‌یی شبیه «مجاهدین انقلاب اسلامی» مبدل کنند) هیچ دل‌خوشی نداشتند و بسا علیه او آغز می‌خواندند. پس از قیام ضد سلطنتی نیز موضعگیریهای شکری در چارچوب جبهه دمکراتیک ملی ایران نیاز به شرح و بیان ندارد و معلوم است که در آنجا خون‌آشام را تا کجا نسبت به او خوشامد کرده‌است. کافی است به مطلع نخستین نوشته شکری در صفحات «شورا»ی نشریه «مجاهد» به تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۶۰ نظر بیفکنیم تا جای هیچ‌گونه ابهامی باقی نماند:

د انقلاب ایران در آستانه شکست است. مردم رنجیده‌ما نگران بایستی هستند که به یمن حکومت انحصار طلبان دغلی‌ها جزئی، به صورت بی‌کاری و فقر، جنگ و آوارگی گرسنگی و فحشا و بالاخره دیکتاتوری و اخفای گریبان‌شان را گرفته و دامنه آنها هر روز گسترش بیشتری می‌یابد. ضد انقلاب در این میان بی‌گارت نشسته است. او موندانه تمام این بدبختیها را ناشی از «انقلاب» تبلیغ می‌کند و کوشش دارد تا توجه به سرخوردگی توده‌های محروم مردم و نومیدی آنان از ارتجاع حاکم، این ایده را القا کند که «دوره شاه بهتر بود». نیروهای انقلاب هم‌اکنون شاهد رشد این اندیشه‌اند. وقتی شرایط عینی انقلاب فراهم شد، شرایط ذهنی آن آماده نبود. پس در جریان عقب‌نشینی امپریالیسم، نیرویی که از قعر جان انقلاب برخاسته باشد، جایگزین شده و اومنه آن نشد. نیرویی که پس از خروج سیاسی امپریالیسم به قدرت رسید، انقلابی نبود چون دمکراتیک نبود. مگر نه اینکه انقلاب ایران یک انقلاب دمکراتیک بود؟ و ضد امپریالیست هم نبود چون دمکراتیک نبود. مگر نیرویی می‌تواند ضد امپریالیست باشد اما با دمکراتی دشمن باشد؟»

از همه اینها می‌خواهم نتیجه بگیرم که یاد پاک‌زاده، هم‌چون یاد کردن از هر حماسه و شهید بزرگ دیگر، نباید تا تأکید بر ارزشهای والایی که او مدافع آنها بوده، و محکوم نمودن ضد ارزشهایی که او از آنها دوری جست و تحت فشار آنها بمسر برده است، همراه باشد. و الا چنان‌که باید از او قدر دانی نمی‌شود و تجلیل از او از ابعاد صوری فرائت نمی‌رود. دقیقاً در این نقطه می‌توان مرزهای روشنی میان تعریف و تمجیدهای صوری و بزرگداشت‌های محتوایی و ارزشی ترسیم نمود. در همین راستا به اعتقاد از خود صادقانه نیز پرداخت، و الا آن‌چه می‌ماند، تکه پاره کردن شعارات و توجیه‌های معمول است.

محببت که به این جا رسید اجازه بدهید به نمونه دیگری نیز اشاره کنم که به مرحوم دکتر غلامحسین ساعدی مربوط می‌شود. گرمای داشتن خاطره او، به ویژه از زاویه هنر و ادبیات مبارز و پنهان، البته امر مستحسن و پسندیده‌یی است که، هر

۷

خارجه، برای هیچ‌کس ضرری هم ندارد. اما در برابر فشارهایی که در آخرین مقطع حیات شاهروان ساعدی، برای آوازشدن او به موضع‌گیری علیه شورای ملی مقاومت یا مجاهدین، با لاف‌لقط همکاری با ما همانه شورا، از سوی افراد و جویانهای مختلف بر او اعمال می‌شد، جای آن دارد که بپرسیم چرا هیچ‌یک از کسانی که به‌طور صوری از او تجلیل کردند و برای رنجها و دردهایش ابراز غمخواری نمودند، از این مقوله و از این فشارها سخنی نگفت؟ هم‌چنان‌که از پایداریتی در برابر این فشارها هیچ یادی نکردند. از قضا شگرتی و ساعدی با هم بسیار دوست و صمیمی و حتی مدتی در تهران هم‌خانه بودند. منظور من از پایداری فشارهای ناروایی‌هایی که این هر دو به‌خاطر حمایت از مبارزه انقلابی متحمل شده‌اند، بستن‌کاری از هیچ‌کس و از هیچ‌جوریانی نیست. فقط می‌خواستم حق‌آه یادرفته‌ی آنان را، که همانا حق پایداری و مقاومت ایشان در برابر آن‌گونه فشارها می‌باشد، و در رسوم معمول عموماً به سکوت برگزاری می‌شود، خاطرنشان کرده‌باشم.

از خصوصیات برجسته شگرتی، که قطعاً سایر دوستان و رفقای او بیشتر از من مطلعند، موقع‌شناسی و سرعت انتقال فوق‌العاده او بود. خاطره فراموشی‌ناپذیری در این باره دارم که مربوط به «جریان نماز» در زندان قصر، در تابستان ۱۳۵۳ است. جریان از این قرار بود که در اواخر بهار و فصل تابستان که صبحها آفتاب زوت طلوع می‌کند، در خمی به‌نام سرگرد زمانی، که در آن‌ایام رئیس زندان سیاسی بود و در شکنجه و سرکوب زندانیان نظیر نداشت، یک‌روز ناگهان او بلندگوهایی زندان اعلام کرد که زودتر از ساعت ۵ یا ۶ صبح کسی حق ندارد برای ادای نماز صبح از اتاقش بیرون بیاید، حال آن‌که در این ساعات آفتاب طلوع کرده و وقت نماز صبح گذشته بود. به عبارت دیگر جناب دُخیم در یک لحظه تصمیم گرفته‌بود که حجت‌الاسلام! هم بشود و نماز صبح را از عهده همه مسلمانین نمازگزار زندان بردارد! اگر ما (مجاهدین) به‌این حکم نمی‌دادیم که وای به‌حاکمان، زیرا بدیهی بود که از روز بعد دُخیم زمانی یک قدم جلوتر می‌گذاشت و لابد نمازگزاران به آریامهر را بر ما واجب می‌نمود! این بود که قاطعانه تصمیم گرفتیم به‌هر قیمت مقاومت کنیم و برنا به حساب‌شده و مرحله بندی شده‌ی نیز برای این کار ریختیم. این توطئه طرف یکی دو ماه شکست خورد. البته نه‌ای آن خیلی سنگین بود. بسیاری به‌شدت مضروب و شکنجه شدند و به سلولهای انفرادی رفتند و گنگها خوردند تا خبر به بیرون از زندان رسید و خانواده‌ها بوی به راه انداختند و سراغ مقامهای رسمی و محافل مذهبی رفتند و دست آخر نوک خیز در یکی از روزنامه‌های رسمی رژیم نیز بیرون آمد و الخ. اما آن‌جا که مقاومت در برابر دُخیم زندان و ایادی گنگجنگ را به‌هر حال به تمام زندانیان (یعنی افراد و گروههای غیر مسلمان) نیز مربوط می‌شد، بالاخر می‌بایست تصمیم و برنامه خود را با ایشان نیز در میان می‌گذاشتیم. برخی مخالفت کردند، عده‌ی مخالفه را مربوط به مجاهدین و مذهبیها قلمداد کردند و خود را کنار کشیدند. برخی نیز نظر تأیید آمیز داشتند. عده‌ی هم می‌گفتند چه اشکالی دارد نمازتان را یک مدت دیرتر به‌بخوانید! اما فاطمتر، شوقی‌انگیزتر و پر روحیه‌تر از همه، شگرتی بود، در شرایطی که مأموران همه ارتباطات با مجاهدین و به‌خصوص خود، هم به‌شدت و اضافه بر معمول، تحت نظر داشتند، و گاه در هر ساعت بارها و بارها به اتاق سر می‌زدند، شگرتی به‌سراغ آمد و گفت یک‌راه بیشتر وجود ندارد و آن مقاومت تمام عیار است، از او پرسیدم که آیا فکر می‌کنی سایر زندانیان تحمل فضای مقاومت تمام عیار را داشته باشند؟ شگرتی گفت: از دو حال خارج نیست. یا مقاومت شما بر سر نماز خواندن پیروز

۸

شورا

تنها سلاحمان بود! صحن زندان را هم، بر اساس تجارب سال گذشته، کاملاً آسفالت کرده بودند تا قی‌الضمل کسی نتواند آجری یا سنگری زیری در صحن یافته و با آن به مقابله بر خیزد. سپس رئیس کل زندان در فضای آکنده از تهدید و اعراب شروع به دُوب و تنگ زدن کرد و خطو نشانها کشید که: ببله، هر که بخواد شورش و شلوغ کند همین‌جا او را می‌کشیم و به‌دار می‌کشیم و... من که دیدم طرف خیلی شلوغ می‌کند و دارد فضا را کاملاً به سود خودش بر میگرداند برای تغییر فضا دست بلند کردم و اجازه صحبت خواستم و به اختصار گفتم که بحتی از شورش در میان نیست و مشکل از آغاز بر سر نیم ساعت عقب بودن ساعت نماز و بیداری است و امیدواریم شما هم مسأله را حل کنید. رئیس کل زندان که جینگ و داد‌هایش را کرده‌بود، صفحه را برگرداند و ضمن مقداری مدفی باقی، بالاخره کمی عقب‌نشست و گفت «از جناب سرگرد زمانی رئیس زندان ضد امنیت» خواهد خواست که اگر تقاضای زندانیان همین است «لطفاً بفرمایند» تا زندانیان «رفاه حال بیشتر» داشته باشند. در این لحظه فضا دیگر تغییر کرده‌بود. اما دل خود من به‌هیچ وجه راضی نمی‌شد که صحنه همین‌جا تمام شود. از یک طرف من به عنوان سخنگویی از جانب مجاهدین و نمازگزاران، حول مسأله مشخص مجاهدین و نمازگزاران وارد بحث شده‌بودم و نمی‌بایست روی هیچ مسأله دیگر انگشت می‌گذاشتم تا ظرف مقابل بهانه‌جویی نکند. از طرف دیگر بسیار ضرورت داشت که کس دیگری هم از میان زندانیان صحبتی بکند تا فضا و تضاد موجود بین زندانی و زندانیان، بیشتر به سود ما مچرخد. از قضا همین‌طور هم شد و یکی از مجاهدین نیز دنباله صحبت را گرفت، ولی باز هم کافی نبود و می‌بایست مریزندی بین مسلمان و غیر مسلمان نیز در برابر دُخیم و گاردهایش، در همان جا به‌طور سیاسی شکسته می‌شد. در این لحظه بود که شگرتی با سرعت انتقال فوق‌العاده، در حالی که بخش غیر مجاهد زندانیان (که طبعاً ارتباطی با مسأله نماز نداشتند) در سکوت فرو رفته بودند، شروع به صحبت کرد و مسأله را به اوج سیاسی‌اش رساند و گفت در عین حالی که من مسلمان و نمازگزار و بیستم ولی حسن می‌کنم که ادا و زندان با فشارهایی از این قبیل گویا قصد دارد ما را تحت فشارهایی به‌جانب اظهار ندامت یا مصالحه گرفتن ببرد، در حالی که ما محکوم شده‌ایم و داریم زندانمان را می‌کشیم و بحتی از شلوغی و شورش هم در میان نیست. در این‌جا بود که رئیس کل زندان ناگزیر از عقب‌نشینی کامل شد و گفت: خبر، ما با عقاید شما کاری نداریم، مشروط بر این‌که قوانین زندان را رعایت کنید. بدین ترتیب فضا به‌طور کامل به سود ما مچرخید و ساعتی بعد گاردها را نیز از حیاط‌بند ما بیرون بردند، در حالی که رئیس کل زندان حق ایستادگی ما بر عقایدمان را از لحاظ سیاسی دیز به‌رسمت شناخته بود. دیگر جای پیشروی برای دُخیمان نمی‌ماند و این نخستین پیروزی و دستاورد مقاومت ما پس از یکسال سرکوب شدن مستمر و وحشیانه بود. گاردها بند ما را ترک کردند. من، در همان صحن حیاط، شگرتی را در آغوش گرفتم و سر و سروش را بوسیدم. به‌راستی که با شهادت و هوشاری و سرعت انتقال، موقعیت را به سرعت درک کرده و ما را به نقطه اوج رسانده بود و این کاری بود که در آن شرایط رعب و وحشت از هیچ‌کس دیگر بر نمی‌آمد.

یکی دیگر از خصایص برجسته شگرتی «آدم شناسی» او بود، به نحوی که در چند برخورد خوب می‌توانست مخاطب خود را بشناسد، و من اغلب می‌دیدم که شناختها و تحلیلهایی که از افراد مختلف ارائه می‌دهد کاملاً واقع بینانه یا مقرون به حقیقت است. از غیر مجاهدین که بگذریم، به یاد دارم که در مورد شکاری از مجاهدین نیز اظهار نظرهایی

۱۵

شورا

می‌شود که در این صورت، پس از نزدیک به یک سال که زمانی بر سر کار آمده و این همه سرکوب کرده، کل فضای زندان را عوضی خواهید کرد. اما اگر مقاومت شما به‌هم‌روزی منجر نشد و فرضاً، به دستور خود شاه هم که شده، همه شما را نار و مار و پیش و پلا شکر و به تبعیدگاههای مختلف بفرستند، باز هم پس از یک سال سرکوب و تصفیه و حقیقت‌زدانیان، شما مجاهدین لاف‌لقط نواستاید. «سنت مقاومت» تحت حاکمیت دُخیم زمانی را مجدداً پایه‌گذاری و احیا کنید و این شرایط موجود کم چیزی نیست؛ مبادا که تو به «سنت مقاومت» کم بها بدی. از شگرتی پرسیدم به‌هر حال تکلیف بقیه زندانیان، که در این میان ممکن است به‌خاطر مقاومت ما آسیبی هم به آنها برسد، چه می‌شود؟ گفت: این را که دیگر من ندانید به تو بگویم. تو مسئول در هم شکستن توطئه و مسئول بالا بردن روحیه‌ها و مسئول گذاشتن «سنت مقاومت» هستی و الا هر روز دشمن می‌تواند با یک توطئه دیگر، اولاً باعث مریزندی میان زندانیان و عقب‌نشاندن آنها از حد اقل‌های صفتی و عقیدتی بشود و ثانیاً به این‌گونه عقب‌نشینی‌ها هم قناعت نکند و بعدها خواستار عقب‌نشینی بیشتر نظیر ندامت و... نیز بشود. بنابراین بگذار بقیه هر چه می‌خواهند بگویند، وقتی چنین روحیه و فاطمیتی در شگرتی دیدم، گفتم می‌دانی که دیروز موسی (خیا‌باشی) و چند تن دیگر از برادران ما را، به‌خاطر اعتراض و آغاز نمودن مقاومت، به سلولهای انفرادی منتقل کرده‌اند؟ امروز فردا هم بر طبق برنامه، دُوبت دسته‌های دیگر است. آیا می‌توانم از تو بخواهم که اگر خود مرا هم بپرند تو در میان عموم زندانیان مبلغ صحت نظریه مقاومت و کوتاه نیایند یا شی؟ شگرتی گفت: خاطرت جمع باشد، ولی تحرکت را کم کن تا حتی المقدور دیر تر نوبت به خودت برسد و مثل سرکوب سال گذشته (تیر ۵۲) اول خود تو را به انفرادی زندان غیر سیاسی نبرند. چون مقاومتی که «سر» نداشته باشد به جایی نخواهد رسید، به‌خصوص حالا که موسی را هم برده‌اند. ما (مجاهدین) تا آنجا که توانستیم، طبق برنامه‌مان و به‌طور مختلف، در دامنه اعتراضی و مقاومت (همراه با کتک خوردنهای فراوان) در بندهای مختلف زندان افزودیم تا این‌که به دستور رئیس کل زندان قصر (سرسنگ محوری) رئیس شهر بانی وقت، که می‌گفتند مستقیماً از شاه دستور می‌گیرد، گاردهای خداعشان (که یکی دو دسته از آنها از قبل نیز در زندان قصر مستقر بودند) افزایش یافتند و زندان سیاسی را تحت کنترل و محاصره دائمی قرار دادند و صبحها هم پشت دیوار بند ما بر سر صدای زباد، به قدم رو و کشیدن قریادهای «چاوید شاه» می‌پرداختند. پس از چند هفته مقاومت، در اثر فشارات داخل زندان و بیرون زندان، دشمن به این نتیجه رسید که انگشت گذاشتن بر مسأله نماز کاری بی‌نتیجه و ابلهانه است و از نظر اجتماعی و تبلیغاتی به سود او نیست. در عین حال رؤسای زندان بدخوشی می‌داشتند که اگر مفتضحانه عقب‌نشینی کنند، قافیه را به کلی خواهند باخت. در این فاصله، رئیس زندان یکی دو بار، هم برای آرمودن روحیه و هم برای مذاکره، مرا به دفتر خود خواست. ابتدا مقداری تهدید بود و بعد هم قدری زبان خوش. جواب من هم این بود که فایده‌ی ندارد، شما که می‌خواهید ما را زجر کشی کنید! پس چه بهتر که بر سر همین مسأله نماز باشد. یکی دو روز بعد رئیس کل زندان (محوری) بدون حضور رئیس زندان سیاسی (زمانی) با گاردهای ضد اعتناش به زندان سیاسی هجوم آوردند و حیاط‌بند ۶ را، که محل سکونت ما بود، اشغال کردند. محوری گاردها را با آن چاقاها و سبرها و کلاه‌خودها و کپسولهای گاز اشکآور و چکمه‌های ساق بلند در یک طرف، با حالت ده‌جایی، قطار کرد و زندانیان را هم در طرف دیگر، با کفش هم نداشتیم و دمپایی لاستیکی

۹

شورا

می‌کرد که تا این تاریخ صحت اغلب آنها برایم ثابت شده است؛ چه در مورد برخی عناصر کم، پس از ضربه ابیور تودیستی سال ۵۴. به‌دامان راست در غلطیده و از سازمان ما تصفیه شدند و سپس در مورد شهدایی هم‌چون سرداران موسی یا هم‌چون قهرمان شهید کاظم ذوالانوار، که شگرتی حاضر بود بر سو قوام و دوام آنها سوگند بخورد. همچنین در باره برادر مجاهدان محمود عطایی، که پس از ضربه ابیور تودستی سال ۵۴، او را از تهران به زندان مشهد فرستاده بودیم تا اوضاع مجاهدین در آن جا رو به راه کند و در آن جا آخرین ماههای زندانش را با شگرتی گذرانده بود، در نخستین دیدار پس از آزادی از زندان، شگرتی مقدماً به من گفت: اول صبر کن چیزی را که با خودم عهد کرده‌ام به تو بگویم، تا یاد من ترنگویم و آن این‌که عجب کادرهایی سازمانتان دارد! گفتم: چطور؟ شگرتی گفت: اگر بگویم که در اداره پیچیده‌هایتان در زندان مشهد، محمود عطایی از خودت هیچ‌کم نداشت و واقعاً به‌عالی‌ترین و صمیمانه‌ترین نحو وظایفش را انجام می‌داد، یاور می‌کنی؟ به‌دان که این محمود عطایی، اگر چه هیچ‌اهل قیافه گرفتن نیست، اما آینده‌اش خیلی خوب در خندان است.

از دیگر خصوصیات بارز شگرتی شَمّ عملی او در حل و فعل مسایل مختلف بود، بدون اینکه در دام دگمهای مختلف بیفتد. از این بابت نمونه‌های بسیاری از او سراغ دارم که بیان آنها محتاج فرصت دیگری است. یک خصوصیت دیگر شگرتی، که نمی‌توانم از ذکر آن فروگذار کنم، تواضع و فروتنی صمیمانه‌اش بود. به خاطر دارم که در مصمم گریزهای دستجمعی بارها، با آن که نظر خودش چیز دیگری بود، می‌گفت: خوب، زیاد بحث نکنیم، لُری (یعنی واضح و ساده) بگو ببینیم باید چه‌کار کرد، تا برویم دنبالش، بعد وقت برای بحث زیاد است.

آخرین نکته‌ی را که نمی‌توانم از ذکر آن، حتی در این نوشته مختصر، فروگذار کنم، خاطره بسیار انگیزنده و در عین حال پر معنای صلح شدن شگرتی است. در اوایل اسفند ۵۴ که ستاد مرکزی مجاهدین به تازگی در ساختمان سابق «بازرسی شاهنشاهی» مستقر شده بود و رفت و آمد زیادی هم حول و حوش آن جریان داشت، یک روز شگرتی به رسم معمول عنایت کرد و برای احوال‌پرسی به آن جا آمد. با دیدن سر و سامان مجاهدین غرق در خوشحالی بود و به محض ورود، وقتی مرا دید، گفت: دیدی آن سالها در زندان به تو می‌گفتم که شما از بین نخواهید رفت؟ حالا ببین که مردم چه استقبالی از شما می‌کنند. بعد مقدار زیادی از تهدیدها و خطرهای آخوندیسم ارتجاعی صحبت کرد و در نقطه نظر ها و خطوط ما نیز سؤال نمود. در اواخر صحبت گفت: راستی من حتی می‌کنم در این بلدش مواضعی ندارم، به نظر تو چه باید بکنم؟ گفتم: آخر تو که در یک جا آرام و قرار نداری، به اندازه کافی هم که جسم کشیده‌ای (شگرتی از عنوان جوانی حدود ۱۸ بار دستگیر و زندانی شده بود) نمی‌توان گفت که یک گوشه بنشین، به‌خصوص که معلوم نیست نوبت جسم بدی تو و من چند وقت دیگر فرا برسد! حالا بگو ببینیم برای تأمین امنیت تو چه می‌توانی کرد؟ آیا مواضعی هست جا که می‌روی برادران مجاهد ما همراهت باشند؟ گفت: نه، نه، نمی‌خواهم اسباب زحمت آنها بشوم. گفتم: بی‌خودی بهانه نیآور، تازه مرزه آزادی را چشیده‌ای و پس از حدود ده سال زندان، دیگر تحمل محدودیت و داشتن چند نگهبان جدید را، و الو از مجاهدین باشند، ندار! به تأیید خندید و گفت: خیلی خوب، پس بگو یک اسلحه‌ی، چیزی، به من بدهند پیشم باشد، تو که می‌دانی به شهر خودمان هم نرفتم، فلا‌توهای آن‌جا هم برایم خطو نشان کشیده‌اند. بن اسلحه کمری خودم را باز کردم و گفتم اگر این چیزی را حل می‌کند، بفرما.

۱۱

شکری گفت: بنده این برای خودت لازم است، این را نمی‌گیرم. بعد با هم به اسلحه‌خانه رفتیم. برادر مجاهد مان محمد علی توحیدی دیز سر رسید و شکری را دید. بالاخره اسلحه کمری مناسب را برای شکری پیدا کردند. شکری کمر بندش را باز کرد. از گیره غلاف کمری عبور داد. خنثاب را پر کرد و کار گذاشت. و لحظاتی بعد که کمر بند را مجدداً بسته بود، دگمه‌های کنش را هم بست و سینه‌ی سپر کرد. برانگیختگی درونی و برافروختگی مختصر چهره سبزماش برآیم کاملاً محسوس بود. گنجگاوانه در تمام مدتی که اسلحه می‌بست، حالتش را زیر نظر داشتم. شکرالله پاکنژاد، مبارز نامداری که سالها پیش، در بدو ورود به زندان قزل‌قلعه پس از بازگشت از تبعید در زندانهای جنوب کشور، خود را به جمع، «سرباز وفادار مبارزه مسلحانه» معرفی کرده بود. پس از قریب به ده سال زندان حالا مسلح و سزافراز در برابریم ایستاده بود. در لیختن‌ش و در سینه سپر کرده‌اش شرف و افتخار و اعتماد به نفس یک خلق قهرمان را می‌دیدم.



مهدی سامع (بیژن)

شکری

هیچ چیز نمی‌تواند اندوه عمیق ما را بخاطر از دست دادن شکرالله پاکنژاد (شکری) تسکین دهد. شاید پیروزی انقلاب خلقهای ایران علیه ستمگری امپریالیسم و علیه رژیم خمینی بتواند این اندوه را کمی تسکین دهد، ولی بهر حال از دست دادن شکری ضایعه ایست بزرگ، (در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم و الزاما" استبداد زده که همواره انسانها زیر تازیانه های دیکتاتوری گذران عمر می‌کنند، رهبران مقاوم و برجسته باید دارای عمیق ترین احساسات مردمی و اراده ای انقلابی باشند.) شکری یک مارکسیست - لنینیست خلاق و یک انقلابی آزاده بود. اگر زندگی سیاسی او را در مجموع بررسی کنیم، می‌بینیم که شکری عموماً" بعنوان یک انقلابی پیگیر در برخوردهایش دارای منشی آزاده بود. هیچگاه برخوردهای سکتاریستی و عجولانه با او نمیتوانست در دیدگاههای او نسبت به برخورد کنندگان تغییر دهد. خصوصیت بارز او ثابت قدمی در افکار و عقاید، روحیه همکاری و انعطاف پذیری در حرکت اجتماعی با مردم همراه با کینه های عظیم به دشمنان آزادی و مردم بود...

شکری زندگی مبارزاتی طولانی داشت وی از فعالین جبهه ملی در سالهای ۳۹ تا ۴۲ بود و مدتی پس از آن فعالیت در محافل مارکسیستی را شروع نمود. در سالهای ۴۴ تا ۴۸ فردی مؤثر در جنبش دانشجویی بود و در طی این دوران برای دفاع از مبارزه خلق قهرمان فلسطین و نیز برای دیدن دوره آموزشی و برگشت به ایران برای مبارزه مسلحانه عازم فلسطین شد که دستگیر شد.

دفاع قهرمانانه او از حقوق و مبارزه مردم علیه شاه و نیز دفاع او از مارکسیسم - لنینیسم و مبارزه مسلحانه در بیدادگاههای شاه نقش مؤثری در روشننگری مردم داشت. وی در طول زندان بارها زیر شکنجه رفت و تسلیم نشد. پس از آنکه بدست توانای مردم از زندان آزاد شد در فعالیت های علنی نقش مؤثری داشت. وی یکی از افراد مؤثر در ایجاد جبهه دموکراتیک ملی بود. فعالیت های مؤثر او در رابطه با جنبش ملی- دموکراتیک خلق کرد، فعالیت های پیگیر او برای دفاع از دستاوردهای دموکراتیک انقلاب بهمن، برگزاری کنفرانس خلقها، شرکت فعال در مبارزه سیاسی این دوران برای افشاء هر چه بیشتر رژیم جمهوری اسلامی و تسریع نمودن پروسه توهّم زدائی نسبت به رژیم خمینی، شرکت فعال در بحث های مربوط به همکاری نیروهای انقلابی و نیز سرانجام شرکت در شورای ملی مقاومت و چکیده ای از فعالیت های اوست.

اگر چه شکری يك چهره انقلابی آشنا بریا مردم ایران و جهان است اما به هیچوجه یک چهره وجیهه المله نیست. او موضع گیری مشخصی روی مسائل مشخص داشت و از این جهت مخالفین بسیار نیز داشت. اما یک خصوصیت بسیار برجسته شکری تحمل پذیری او در مقابل اتهاماتی بود که بوی وارد میشد. وی همچنین هیچگاه مخالفت دیگران با خودش را مبنای قضاوت روی آنها قرار نمیداد. او مبنای قضاوت روی دیگران را بطور عمده براساس چگونگی مبارزه انقلابی شان با دشمن مشترک مردم (دشمنی که در هر مرحله بطور عمده در مقابل پیشرفت و تکامل مبارزه طبقاتی قرار می گرفت.) می گذاشت.

به شکری اتهامات زیادی وارد میکردند. در ابتدای روی کار آمدن کارتر که مسئله با زشدن فضای سیاسی مطرح شد در زندانهای شاه مسئله استفاده از این فضا، یا بی تفاوت بودن و یا مخالفت کردن با آن مطرح شد. در ابتدا که هنوز جنبش توده ای شکل نگرفته بود (هنوز تظاهرات قم و تبریز شروع نشده بود) اکثریت قریب به اتفاق مارکسیست ها معتقد بود که نه فقط باید از این فضا استفاده کرد بلکه باید کاملاً در مرکز صحنه قرار گرفت. وی مدافع جبهه ضد دیکتاتوری علیه رژیم شاه بود و از این جهت بویژه چون در رابطه با کشورهای سوسیالیستی و اتحاد شوروی موضعی منطقی داشت به توده ای بودن متهمش کردند.

پس از قیام معتقد بود محور مبارزه باید برای دموکراسی انقلابی و حقوق دموکراتیک توده ها باشد و در این رابطه بطور فعال در بنای جبهه دموکراتیک ملی کوشش نمود. در این موقع به او مارک "لیبرال" بودن زدند و الحق که حزب توده در این مارک زدن "پیشرو" و بقیه بدنبالش روان بودند. به تحلیل های مائوتسه تنگ در دوران انقلاب چین بویژه از تحلیل وی راجع به تضاد توجه داشت و بعضی مواقع آنرا بکار میگرفت (در مصاحبه با خانم عاطفه گرگین سردبیر مجله فصلی در گلسترخ)، از اینرو او را متهم به داشتن تفکرات مائوئیستی نمودند. مخالف انقلاب فرهنگی در چین بود، او را به تمایلات خرده بورژوائی و تنگ شیائوپینگ متهم کردند، اما شکری نشان داد که می توان به جبهه ضد دیکتاتوری معتقد بود و در رابطه با شوروی موضعی منطقی داشت و توده ای نبود، میتوان از آثار مائوتسه تنگ استفاده کرد و مائوئیست نبود، میتوان و باید در مبارزه برای دموکراسی سیاسی پیگیر بود ولی لیبرال نبود.

پس از دستگیری او، انتظار میرفت نیروهائی که مدعی دفاع از مارکسیسم- لنینیسم هستند بخاطر اینکه علی الاصول باید پی گیرترین مدافع دموکراسی باشند بیش از هر نیروی دیگری از وی دفاع نمایند. در بین این دسته از نیروهای سیاسی تنها سازمان ما (سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) تا اندازه ای بدین امر مبادرت ورزید و در نشریه کار و جهان در رابطه با بازداشت او و چه در رابطه با اعدام جنایتکارانه اش مطلبی نوشت. در بین نیروهائی که در این رابطه سکوت کردند بیش از همه از دوستان کومه له و نیروها و

شخصیت هائیکه در چهار چوب نظرات کومه له حرکت میکردند انتظار واکنش میرفت، چرا که شکری و جبهه دمکراتیک ملی در شناساندن این نیروها به مردم سراسر ایران و فعالیت انقلابی شان نقش مؤثری داشت.

اما اگر بخواهیم از زندگی او درسی بیاموزیم باید کوشش کنیم فرازهایی از زندگی او را تشریح نمائیم. ستایش از قهرمانی شکری در مقابل دشمن، قدردانی از ایستادگی او در مقابل سختی های مبارزه، صراحت و صداقت او در مقابل دوستان خلق و پایداری او در نظراتش (بقول بعضی از دوستان، شکری یک دنده بود) از او شخصیت ویژه ای ساخته بود. همه میدانند که بازجوئی های شکری در زمان شاه یک صفحه بود. بعید است که بازجوئی های او در زندان خمینی چیزی بیشتر از این باشد. دفاعیات او در زمان شاه در تدارک سیاسی مبارزه مسلحانه انقلابی نقش مهمی داشت. او در همان زندان شاه از مجموعه عواملی که باعث بوجود آمدن به اصطلاح "فضای باز سیاسی" شده بود بدرستی بعنوان سوپاپ اطمینان یاد میکرد، ولی متذکر میشد که نباید از این سوپاپ اطمینان دوری جست بلکه باید آنرا به عاملی برای رشد و گسترش مبارزه ضد امپریالیستی تبدیل کرد. او بدرستی از مبارزه خمینی برای سرنگونی شاه حمایت می نمود و درست بخاطر اعتقاد به مبارزه برای دمکراسی سیاسی پس از قیام، مبارزه علیه ارتجاع سیاسی ایران (به رهبری خمینی) را عمده دانست و برای پس گرفتن مشروعیت هائی که خمینی کسب کرده بود به مبارزه سیاسی و علنی برای دمکراسی بهای لازم را میداد (رجوع شود به مصاحبه شکری با عاطفه گرگین). در همین جا بد نیست به مباحثاتی که بین او و سازمان ما پس از قیام ۲۲ بهمن جریان داشت بطور خلاصه اشاره کنم . شکری این بحث ها را با جمعی داشت که فرخ نگهدار هم جزء آن بود.

همه افراد جمع معتقد بودند که سازمان فدائی باید بطور همه جانبه در فعالیت علنی شرکت داشته باشد و از طرف دیگر بهای لازم را به مخفی نگهداشتن استخوانبدهای لازم برای شرایط اختناق بدهد. منتها «نگهدار» معتقد بود باید یک سازمان جداگانه علنی ایجاد کرد، و خود او مثال میزد "مثل اتحاد دمکراتیک مردم ایران متعلق به حزب توده." و شکری معتقد بود این یعنی عدم درک کار دمکراتیک، شکری می گفت سازمان فدائی باید بمثا یک کلیت به کار علنی و مخفی بپردازد و نه آنرا جزء به جزء کند، بنابراین برای حل این تضاد باید به جبهه دمکراتیک ملی ایران پیوند و ارگانهای این جبهه مثل سازمان زنان، سازمان دانشجویان را تقویت کند و به هیچ وجه نباید بطور جداگانه سازمان علنی تشکیل دهد . او میگفت سازمان فدائی باید یک برنامه اعلام کند و این برنامه را بوسیله اندامهای مختلف بنحوی مؤثر پیاده نماید یعنی باید بخش ها و افرادی که لازم است فعالیت علنی کنند در ارگانهای جبهه دمکراتیک متشکل نماید و این بخش ها و افراد تابع موضعگیری های کلی سازمان باشند و از این موضع گیریها در جبهه دفاع کنند. وی سپس پروسه رشد این جریان را اینگونه تشریح میکرد، بتدریج که مشروعیت خمینی از بین میرود، در نقطه ای ما مجبور به مبارزه برای سرنگونی او هستیم، در این صورت جبهه باید بمثابه یک سازمان مخفی حرکت کند و در آنجا استخوانبندی سازمان فدائی که به فعالیت مخفی مبادرت ورزیده به اهرمی برای پیشرفت کار انقلاب تبدیل میشود.

او تأکید میکرد که بستر جبهه دمکراتیک ملی برای کار علنی سازمان، و مانع کار مستقل سازمان فدائی نخواهد شد، بلکه آنرا وسعت و عمق خواهد داد. در آن جلسه نگهدار با این طرح مخالفت کرد و تنها به اینکه سازمان از جبهه دمکراتیک حمایت کند اکتفا نمود و بعدها با رویگردانی رهبری اپورتونیست سازمان (بانقشی که نگهدار در آن داشت) از مبارزه برای دمکراسی انقلابی، این حمایت کاملاً قطع شد. در واقع رابطه سازمان با جبهه دمکراتیک هیچگاه مشخص و معین نبود و شکری همواره از این بابت به غیر اصولی بودن و غیر مارکسیستی بودن این رابطه اعتراض داشت.

تجربه نشان داد که حرف شکری درست بود. پس از ۱۴ اسفند ۵۹ شکری بفعّالیت مخفی روی آورد. آخرین باری که او را دیدم پس از نوروز ۶۰ در خانه یکی از دوستان مشترکمان بود و از کردستان می پرسید و نسبت به موضعگیری های شاخه کردستان سازمان ما در قبال نیروهای جنبش ملی خوشبین بود. آن موقع مثل حالا نبود که اکثر گروههای م - ل، الزاما" زیر پوشش نظامی حزب دمکرات در کردستان به رتق و فتق امور خود مشغول باشند. آن موقع روبروی دانشگاه تهران جولانگاه تئوریهای رنگارنگ بود. فراموش نکرده ایم که مصاحبه روزنامه مجاهد با دکتر قاسملو چه جنجالی از طرف سازمان پیکار برانگیخت. جارو جنجالهای اکثریت و حزب توده هم بجای خود محفوظ است و خلاصه آن موقع حمایت سیاسی از حزب دمکرات مثل اکنون چندان ساده نبود و ما ان موقع نه بخاطر الزامات و اجبارات کار تشکیلاتی، بلکه بر اساس تحلیل دقیق از شرایط مشخص این سیاست را برگزیده بودیم و شکری از اینکه ما نوشته بودیم «شکست یا تداوم مبارزه خلق کرد به شکست و یاتداوم مبارزه حزب دمکرات کردستان ایران بستگی دارد.» بسیار خوشحال بود. او میگفت محکم باشید، روزی، دیگر نیروهای م - ل که صادق هستند به این واقعیت پی خواهند برد. (مثل اینکه امروز این واقعیت کمی روشن شده است، اگر چه هنوز هم در بسیاری موارد آمیخته به ملاحظات تکنیکی و تاکتیکی است و نه براساس یک ارزیابی علمی از روند واقعی جنبش خلق کرد.)

حرف بسیار در رابطه با برنامه مجاهدین خلق زد و گفت رابطه تنگاتنگی بر قرار کرده ایم. اصرار بسیار داشت تامسائلی که در آینده پیش می آید جدی بگیریم. منم باز انتقاد خود را از شکری مطرح کردم و گفتم: "شکری این درست هست که باید سیاست اصولی در رابطه با نیروهای جبهه خلق داشت ولی مگر تو یک مارکسیست - لنینیست نیستی؟" او گفت "بله من هستم."

گفتم: "پس چرا در جهت ایجاد یک تشکیلات کمونیستی قدم برنمیداری تا تمام اقدامات خود را با این تشکیلات انجام دهی؟" او گفت: "من در خدمت گرایش اصولی هستم ولی هنوز برای اینکه خودم در جهت ایجاد این تشکیلات تلاش کنم زود است."

من گفتم: "نه. برای حرکت و تلاش برای ایجاد یک سازمان مارکسیستی- لنینیستی اصولی و یا تقویت گرایشات اصولی در تشکل های موجود مارکسیستی همیشه دیراست". شکری باخنده گفت: "باشد این هم مرزبندی شما با من ولی شما تلاشهای خود را بکنید، یادت نرود که مجاهدین خلق را تنها نگذارید."

همه کسانی که شکری را می شناختند میدانند که او چنین بود و بهمانگونه حرکت کرد. پس از ۳۰ خرداد در رابطه با پیشرفت کار شورای ملی مقاومت تلاش نمود و سرانجام دستگیر شد و پس از مدتی او را به شهادت رساندند. (به احتمال قوی زیر شکنجه) تمام اخبار داخل زندان حاکی از مقاومت قهرمانانه او و روحیه انقلابی اش بود.

اکنون جای شکری بسیار خالی است. جای شکری در مبارزه انقلابی مردم ایران علیه ستمگری رژیم جمهوری اسلامی، جای شکری در مبارزه انقلابی خلق کرد برای آزادی و خودمختاری، جای شکری در مبارزه برای تقویت گرایش دمکراتیک - ضد امپریالیستی در درون جنبش مردم ایران، جای شکری در همه سنگرهای مقاومت خالی است.

اگر ما او را در این حوزه های مختلف فعالیت نمی بینیم، برای یافتنش به قبرستانهای سرد و خاموش شاه و خمینی ساخته مراجعه نمی کنیم. او در قلب ملیونها هموطن رنجیده، محروم و زحمتکش ما و بعنوان یک انقلابی و یک مارکسیست - لنینیست زنده و جای گرفته است.

به نقل از دفترهای آزادی، دفتر اول، دی ماه ۱۳۶۳